

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



| سوم دبستان |

فارگنی





وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب : فارسی - سوم دستان - ۳۰۳

پدیدآورنده : سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف : دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف : سپیده خلیلی، حاتم زندی، حسن ذو الفقاری، گلزار فرهادی، شهناز عبادتی، منوچهر علی‌بور،

فرح نجاران، محمد نوریان، عباسعلی وفایی و ابراهیم هداوند میرزاپی (اعضای شورای برنامه‌ریزی)

فریدون اکبری شilder، معصومه نجفی‌پاکی، حسین قاسم‌پور مقadem و راحله محمدی (اعضای گروه تألیف)

مدیریت آماده‌سازی هنری : اداره‌ی کل نظارت بر نسخ و توزیع مواد آموزشی

شناسه افزوده آماده‌سازی : احمد رضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - مجید ذاکری یونسی (مدیر هنری) - جواد صفری

(طراح گرافیک و صفحه‌آرا) - سیدعلی موسوی (طراح جلد) - سیاوش ذو الفقاریان، تنا حسین‌پور، امیر نساجی،

بهاره جابری، زهرا پرکاه، صبا صفا، نسیم بهاری، مهدی صادقی‌راد، سیده الناز هاشم منیری، فاطمه حق‌نژاد، آرام

یعقوبی، نسیم هرزندی، سمانه دهقانی‌بور و سیدعلی موسوی (تصویرگران) - کامران انصاری (طراح

خط رایانه‌ای) - فاطمه باقری مهر، علی نجمی، حسین چراغی، فاطمه پزشکی، راحله زادفتح‌اله (امور آماده‌سازی)

نشانی سازمان : تهران : خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شنبید موسوی)

تلفن : ۰۹۱۶۲۱۳۸۸، دورنگار ۹۶۶-۸۸۳۰، کد پستی : ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

ناشر : شرکت افست : تهران - کیلومتر ۴ جاده‌ی آبعلی، پلاک ۸، تلفن : ۰۹۳-۷۷۳۳۹۰

دورنگار : ۰۹۷-۷۷۳۳۹۰، صندوق پستی : ۰۹۷۹-۱۱۱۰۵

چايخانه : شرکت افست «سهامی عالم» (www.Offset.ir)

سال انتشار و نوبت چاپ : چاپ یازدهم ۱۴۰۲

برای دریافت فایل pdf کتاب‌های درسی به پایگاه کتاب‌های درسی به نشانی www.chap.sch.ir و برای خرید کتاب‌های درسی به

سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی www.irtextbook.com یا www.irtextbook.ir مراجعه نمایید.

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

شابک ۲-۰۵-۲۲۳۳-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-05-2233-2

امه مهربان





سخنی با آموزگاران گرامی

ستایش

فصل اول: نهادها

درس اول: محله‌ی ما

بخوان و حفظ کن: پدربزرگ

درس دوم: زنگ ورزش

بخوان و بیندیش: قصه‌ی تُنگ بُلور
مثل

فصل دوم: بهداشت

درس سوم: آسمان آبی، طبیعت پاک

بخوان و حفظ کن: هم بازی

درس چهارم: آواز گنجشک

بخوان و بیندیش: مورچه ریزه
مثل



٩٣ فصل ششم: ایران من

- ٩٤ درس دوازدهم: ایران عزیز
- ٩٨ درس سیزدهم: درس آزاد
- ١٠١ بخوان و حفظ کن: وطن
- ١٠٢ درس چهاردهم: ایران آباد
- ١٠٦ بخوان و بیندیش: بوی سیب و یاس
- ١٠٨ حکایت

١٠٩ فصل هفتم: طبیعت

- ١١٠ درس پانزدهم: دریا
- ١١٤ درس شانزدهم: اگر جنگل نباشد
- ١١٨ بخوان و حفظ کن: بهاران
- ١٢٠ درس هفدهم: چشم‌های آسمان
- ١٢٤ بخوان و بیندیش: آفرینشِ خلدون
- ١٢٧ حکایت

١٢٨ نیایش واژه‌نامه

٤٥ فصل سوم: اخلاق فردی – اجتماعی

- ٤٦ درس پنجم: بلدرچین و برزگر
- ٥٠ درس ششم: فداکاران
- ٥٥ بخوان و حفظ کن: مثل باران
- ٥٦ درس هفتم: کار نیک
- ٦٠ بخوان و بیندیش: پری کوچولو
- ٦٤ حکایت

٦٥ فصل چهارم: راه زندگی

- ٦٦ درس هشتم: پیراهن بهشتی
- ٧١ بخوان و حفظ کن: لحظه‌ی سبز دعا
- ٧٢ درس نهم: بوی نرگس
- ٧٦ بخوان و بیندیش: حوضِ فیروزه‌ای
- ٧٨ متن

٧٩ فصل پنجم: هنر و ادب

- ٨٠ درس دهم: یار مهریان
- ٨٤ بخوان و حفظ کن: نقاشِ دنیا
- ٨٦ درس یازدهم: نویسنده‌ی بزرگ
- ٩٠ بخوان و بیندیش: خوابِ خلیفه
- ٩٢ حکایت

سخنی با آموزگاران گرامی



به نامِ خداوندِ جان آفرین

حکیم سخن در زبان آفرین

پس از حمد و ستایش پروردگار مهریان، به آگاهی همکاران ارجمند می‌رسانیم که کتاب فارسی پایه‌ی سوم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه‌ی درسی ملی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت الهی، استوار است و با توجه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق و عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنه (خود، خلق، خلقت و خالق)، بر پایه‌ی «برنامه‌ی درسی فارسی دوره‌ی ابتدایی»، تأثیف و سازماندهی شده است.

رویکرد خاص برنامه‌ی زبان‌آموزی بر آموزش مهارت‌های زبانی و فرازبانی یا مهارت‌آموزی، استوار است. به همین روی، همزمان به دو پهنه‌ی مهارت‌های خوانداری و مهارت‌های نوشتاری و نیز مهارت‌های فرازبانی (تفکر، نقد و تحلیل) پرداخته شده است. کتاب فارسی از یک سو بر قلمرو دریافتی یا ادراکی زبان، تمرکز دارد و درست دیدن، درک خوانداری و درک شنیداری را آموزش می‌دهد و از سوی دیگر با قلمرو تولیدی زبان، پیوند می‌یابد و در فرایند یاددهی — یادگیری به ریزمهارت‌های خوانداری مانند رعایت آهنگ، لحن کلام، تکیه، مکث و درنگ در خوانش متن و سخن گفتن انتقادی می‌پردازد. تقویت مهارت‌های زبانی، هدف اصلی آموزش فارسی است. در کتاب فارسی سوم ابتدایی به آموزش سطوح پیشرفته‌ی چهار مهارت اصلی زبان، پرداخته شده است.

مهارت خواندن

خواندن یکی از مهم‌ترین مهارت‌های زبانی است که در دوره‌ی ابتدایی به‌طور ویژه، مورد توجه است. اولین سطح خواندن، روخوانی است. روخوانی، سطوحی دارد؛ گام نخست آن، خواندن درست و روان یک متن است. گام بعدی، رعایت لحن و آهنگ متن با توجه به شرایط موجود و مناسب با فضای حاکم بر متن است. تاکنون در کلاس‌های درس، معمولاً روخوانی متن آموزش داده شده اماً به لحن و آهنگ مناسب هر متن، توجهی نشده است. درحالی که خواندن با رعایت حال و هوای مناسب، مانند دمیدن روح بر پیکره‌ی بی‌جان متن است. بهره‌گیری از خُرده مهارت‌های آوایی به هنگام آموزش خواندن، بر شادابی و نشاط و تأثیر سخن، خواهد افزود.

سطح دیگر خواندن، درک متن است که این مهارت در یک فرایند گام به گام، آموزش داده می‌شود. فرایند درک خوانداری، در مراحل زیر، سازماندهی و پیموده می‌شود.

■ تقویت تمرکز خوانداری و ایجاد عادت صامت خوانی

■ درک اطّلاعات صریح متن

■ رسیدن به استنباط

■ تلفیق اطّلاعات متن

■ تفسیر اطّلاعات متن

بسیاری از دانش‌آموزان در مهارت روخوانی، توانایی دارند و متن را با صدای بلند، روان و صحیح می‌خوانند اماً در بازیابی اطّلاعات و درک و دریافت پیام متن، عملکرد مناسبی ندارند.

کتاب فارسی سوم برای تقویت توانایی ادراکی زبان‌آموزان، نگاه ویژه‌ای به درک متن دارد. در پایان هر درس، فعالیت «درست و نادرست» و «درک مطلب» به آموزش درک متن می‌پردازد. همچنین صامت‌خوانی متن‌های «بخوان و بیندیش» و پاسخ به پرسش‌های «درک و دریافت» در انتهای آن‌ها، به ایجاد عادت صامت‌خوانی و تقویت تمرکز خوانداری کمک می‌کند. موضوع درک متن در یک فرایند گام به گام، آموزش داده می‌شود و سازماندهی عناصر کتاب، بر نظمی استوار است. سؤال‌های «درست و نادرست»، «درک مطلب» و «درک و دریافت» با توجه به سطوح درک متن، طراحی شده‌اند. به سخن دیگر، در درس‌های آغازین کتاب، سؤال‌ها بر درک اطّلاعات آشکار متن، متتمرکز شده است و به تدریج، به فراخور پیشرفت سوادخواندن دانش‌آموزان به ترتیب، لایه‌های استنباط، تلفیق و تفسیر اطّلاعات متن نیز مورد توجه قرار می‌گیرد.

افون بر این، صفحه‌ی تکمیلی کتاب نگارش فارسی در پایان هر فصل، به آموزش درک متن اختصاص دارد؛ در آن بخش نیز پرسش‌هایی در راستای پیمودن مراحل آموزش درک خوانداری، از متن «بخوان و بیندیش»، «مثال» و «حکایت» طراحی و سازماندهی شده است.

مهارت گوش دادن

درک شنیداری، پیش نیاز درک خوانداری است؛ به همین سبب، لازم است در سه ساله‌ی اول ابتدایی، مورد توجه ویژه، قرار گیرد. در کتاب فارسی سوم، فعالیت «گوش کن و بگو»، برای پرورش تمرکز شنیداری و درک پیام اصلی و دقّت در جزئیات متن، طراحی شده است. این فعالیت سبب می‌شود مهارت شنیداری در یک فرایند سنجیده، به دانش‌آموzan آموزش داده شود. گام‌های این فرایند عبارت‌اند از:

- **گام اول:** دانش‌آموzan با تمرکز کافی به متن شنیداری گوش بسپارند.
- **گام دوم:** اطلاعات صریح متن شنیداری را درک کنند.
- **گام سوم:** سیر رویدادهای متن شنیداری را به یاد بسپارند.
- **گام چهارم:** اطلاعات متن شنیداری را تلفیق کنند.
- **گام پنجم:** اطلاعات متن شنیداری را تفسیر کنند.

در ابتدای این فعالیت رمزینه‌های سریع پاسخ گنجانده شده است که دانش‌آموzan با اسکن کردن آن‌ها به متن شنیداری گوش فرا داده و به پرسش‌های مربوط به آن پاسخ می‌دهند.

مهارت سخن گفتن

توانایی خوب سخن گفتن، عامل مهمی در رشد و شکوفایی فکری بهشمار می‌آید. در کتاب فارسی سوم ابتدایی، برای آموزش سخن گفتن و پرورش «فن بیان»، گام‌های ویژه‌ای پیش‌بینی شده است. آموزش با فعالیت تصویری «نگاه کن و بگو» آغاز می‌شود. تصاویر به گونه‌ای انتخاب شده‌اند که به کمک آن‌ها موضوع در ذهن دانش‌آموز، طبقه‌بندی و پرورده می‌شود. هدایت این فرایند با راهنمایی معلم انجام می‌گیرد. فعالیت «نگاه کن و بگو» تا درس هشتم ادامه دارد. در این هشت درس، دانش‌آموز به کمک تصاویر، یاد می‌گیرد ابتدا یک موضوع را در ذهنش طبقه‌بندی کند، سپس درباره‌ی آن، سخن بگوید. از درس نهم، فعالیتی با عنوان «صندلی صمیمیت» جایگزین آن شده است. در این فعالیت، آموزش سخن گفتن یک گام جلوتر می‌رود و دانش‌آموز، تنها با یک موضوع، بدون حضور تصویر، سخن می‌گوید. این فعالیت، سخن گفتن منسجم و پیوسته به موضوع را آموزش می‌دهد و تمرینی برای سخن گفتن مناسب در برابر جمع است. اندیشیده و بانظم و ترتیب سخن گفتن، پیش درآمد درست نویسی و نوشه‌ی خلاق است.



دو فعالیت «واژه‌آموزی» و «بیاموز و بگو» با هدف تقویت چهار مهارت اصلی زبان، طراحی شده است. در واژه‌آموزی، واژگان ذهنی دانش‌آموز طبقه‌بندی می‌شود و دامنه‌ی آن گسترش می‌یابد. پیامد گسترش واژگان دانش‌آموز، در درک خوانداری و شنیداری، همچنین در سخن گفتن و نوشتن، نمود می‌یابد. هدفی که از آموزش مطالب «بیاموز و بگو» دنبال می‌شود، آشنایی با اجزای جمله است؛ به بیان دیگر، هدف این است که دانش‌آموز یاد بگیرد جمله را به اجزای آن خُرد کند. این کار در رشد درک خوانداری و شنیداری، مؤثر است.

به منظور تسهیل، تحکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان فارسی و پرورش تمرکز شنیداری دانش‌آموزان در ابتدای هر درس، بخوان و حفظ کن، بخوان و بیندیش، گوش کن و بگو و مثل‌ها، رمزینه‌هایی قرار گرفته است تا این طریق دانش‌آموزان با لحن مناسب و خوانش درست متن‌ها آشنا شده و از محتوای آموزشی رمزینه‌ها بهره‌مند شوند.

کتاب «راهنمای معلم فارسی سوم» به سبب پیوستگی محتوایی و گره‌گشایی در آموزش و کاربست روش‌های مناسب، بسیار اثرگذار است؛ مطالعه‌ی آن، پیش از ورود به فضای درس و کلاس، به همه‌ی همکاران، توصیه می‌شود.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری



ستایش



خداوندِ رنگین‌کمان

به نام خداوندِ رنگین‌کمان
خداوندِ سنجاقکِ رنگ‌رُنگ
خایی که آب و هوا آفرید
خایی که از بوی گل، بتراست
خایا، به ما هربانی بده
دل صاف و بی‌کینه، مانندِ آب

خداوندِ بخشندۀ مهربان
خداوندِ پروانه‌های قشنگ
درخت و گل و سبزه را آفرید
صیبی‌تر از خنده‌ی مادر است
دلی ساده و آسمانی بده
دلی روشن و گرم، چون آفتاب

محمود پوروحاب





درس اول : محله‌ی ما درس دوم: زنگ ورزش

محله‌ی ما

درس اول



تابستان بود. امید با خانواده‌اش تازه به این محله آمده بود.
او در کلاس سوم، ثبت‌نام کرده بود و هنوز به محله‌ی جدید، عادت نکرده بود. امید از اینکه هیچ دوستی در آنجا نداشت، ناراحت بود و در گوشه‌ای نشسته بود و فکر می‌کرد. مادرش که داشت وسائل خانه را جابه‌جا می‌کرد، از او پرسید: «چرا این قدر ناراحت هستی؟ نگران نباش! اینجا هم دوستان خوبی پیدا





می‌کنی. حالا بلند شو؛ پدرت می‌خواهد بیرون برود. تو هم با او برو، تا با محله‌ی جدید آشنا شوی.»

امید، همراه پدرش، از خانه خارج شد. او با دقت به اطراف نگاه می‌کرد. بوی نان تازه می‌آمد. چند نفری در صف نانوایی ایستاده بودند. امید و پدرش، کمی جلوتر به بازارچه رسیدند. بازارچه تعداد زیادی مغازه و دکان کوچک و بزرگ داشت. بعضی از آن‌ها لباس و کیف و کفش می‌فروختند و بعضی دیگر، کتاب و دفتر. چندتایی از آن‌ها هم مواد غذایی داشتند. امید از مقابل قنادی گذشت و به شیرینی‌هایی که چیده شده بود، نگاه کرد.

از بازارچه که گذشتند، به میدان رسیدند. در یک سوی میدان، مسجد بزرگی دیده می‌شد. گلبد فیروزه‌ای و گلستانهای بلند آن، عظمتی داشت. در سوی دیگر، بوستان سرسبز و بزرگی بود. امید و پدرش وارد بوستان شدند.

بوستان، فضای سبز بسیار زیبایی داشت. در انتهای آن، زمین فوتbalی دیده می‌شد و جمعیت زیادی آنجا بودند. آن‌ها جلو رفتند. امید، به پسری که لباس ورزشی پوشیده بود، سلام کرد و پرسید: «اینجا چه خبر است؟»

پسر گفت: «امروز مسابقه‌ای بین تیم محله‌ی ما و محله‌ی بهارستان برگزار می‌شود. قبل از تو را در این محل نمیده‌ام. اینجا به همانی آمده‌ام.»

امید، خود را معرفی کرد و گفت: «نه، ما تازه به این محل آمده‌ایم. امیدوارم بتوانم دوستان جدیدی در اینجا پیدا کنم. راستی، نگران به نظر می‌رسی. مشکلی پیش آمده؟» او با ناراحتی جواب داد: «ما امروز دروازه‌بان نداریم. چون دروازه‌بان تیم ما بیمار شده و نیامده، نمی‌دانیم چه کار کنیم.»

با شنیدن این حرف، امید خاطرات محلّی قبلی خود را به یاد آورد. آنجا،
امید دروازه‌بان تیم بود و وقتی درون دروازه می‌ایستاد، خیال همه راحت بود که گل
نمی‌خورند. احساس کرد لش برای دوستانش تنگ شده است.
در این لحظه، پدرش گفت: «امید دروازه‌بان خوبی است. اگر بخواهد، او می‌تواند
تُوی دروازه بایستد.»

پسر، با خوش حالی، گماهی به امید کرد و گفت: «پس، زود لباس دروازه‌بان
تیم را بپوش که باید خودمان را گرم کنیم. بازی تایک ساعت دیگر شروع می‌شود.»
آن روز، امید درون دروازه ایستاد و بسیار خوب بازی کرد.
حالا دیگر، بچه‌های محلّه، امید را می‌شناسند و با او دوست هستند.



درست و نادرست

- ۱ محله‌ی جدید، نانوایی، مسجد و بازار داشت.
- ۲ روبه‌روی مدرسه‌ی امید، بستان بزرگی است.

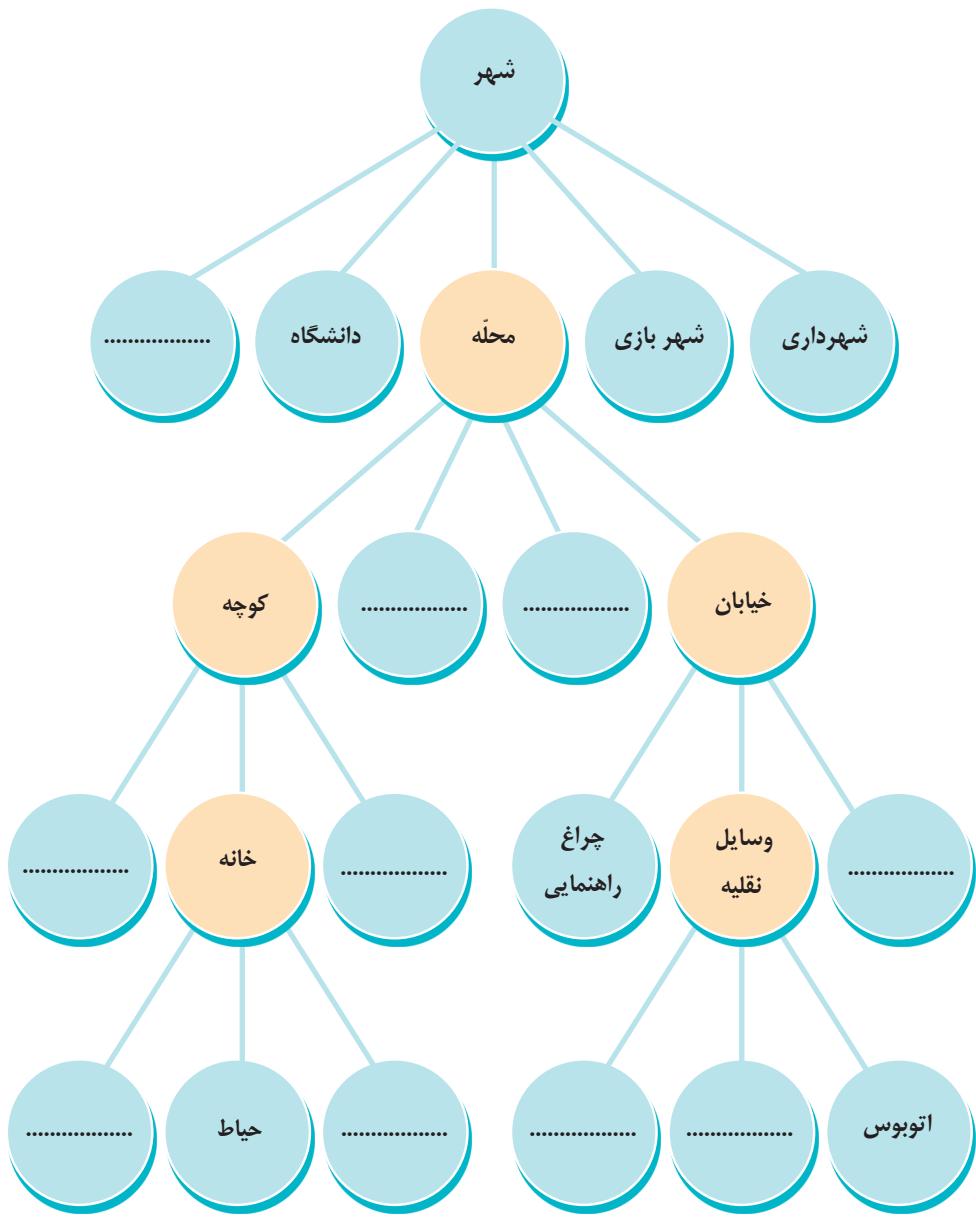
درک مطلب

- ۱ آن روز، امید چگونه توانست دوستان زیادی پیدا کند؟
- ۲ با توجه به متن درس، حالا تو محله‌ی خود را برای دوستان معرفی کن.

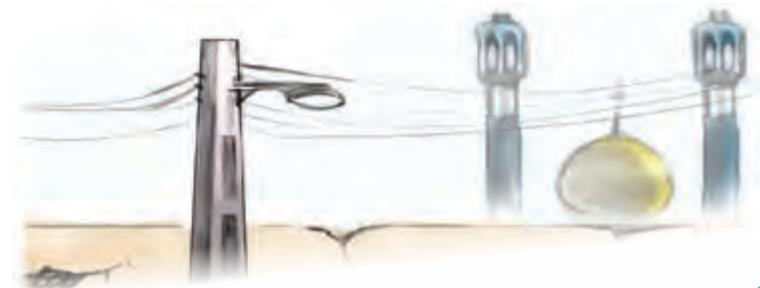




به این نمودار با دقّت نگاه کن و جاهای خالی را با کلمه‌های مناسب کامل کن.



نگاه کن و بگو



بیاموز و بگو



سال گذشته آموختی:



- کتاب‌ها، یعنی چند کتاب.
 - بچه‌ها، یعنی چند بچه.
 - پسران، یعنی چند دختر.
 - دختران، یعنی چند پسر.
- اکنون با دقّت به نوشتۀ زیر توجه کن.
- موجودات، یعنی چند موجود، موجودها.
 - حیوانات، یعنی چند حیوان، حیوان‌ها.
 - جملات، یعنی چند جمله، جمله‌ها.
 - کلمات، یعنی چند کلمه، کلمه‌ها.
- حالا تو بگو:
- خاطرات، یعنی
 - لحظات، یعنی
 - قطعات، یعنی

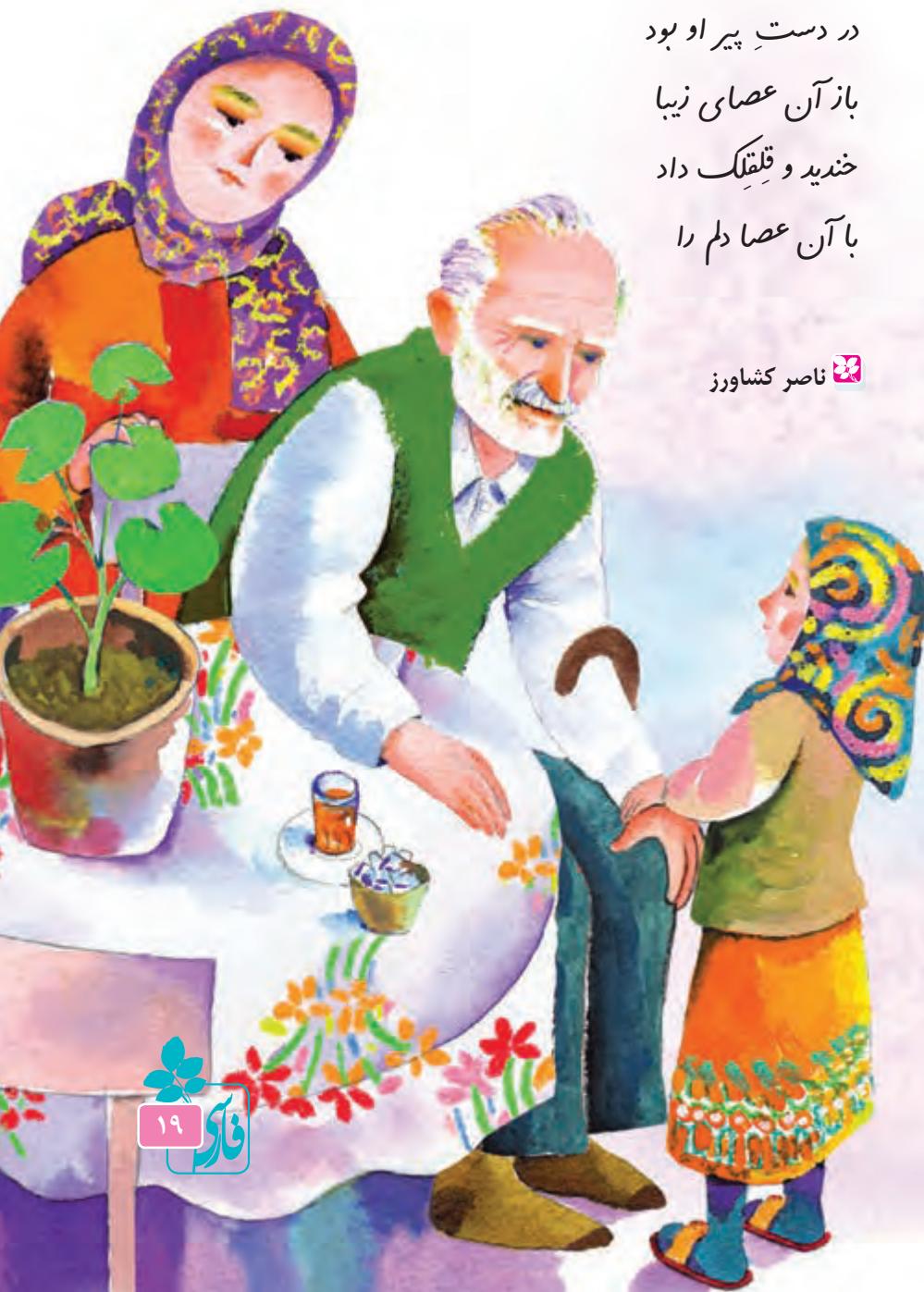
نمایش بی کلام (پانتومیم)



- گروه‌های خود را تشکیل دهید.
- در هر گروه، یک کلمه‌ی مناسب انتخاب کنید.
- حالا نماینده‌ی گروه اول پیش گروه دوم برود تا کلمه‌ی انتخابی آن‌ها را بشنود (مثال رانندگی). نماینده‌ی گروه اول باید با حرکات دست و بدن و بدون کلام دوستان هم‌گروهی خود را متوجه کلمه‌ی «رانندگی» کند.
- اگر شما در گروه اول کلمه‌ی مورد نظر را درست بگویید، برنده می‌شوید.
- حالا نماینده‌ی گروه دوم، نزد گروه اول برود تا کلمه‌ی مورد نظر آن‌ها را بشنود.
- به همین ترتیب، بازی را با کلماتِ گروه‌های دیگر ادامه دهید.

پدر بزرگ

بخوان و حفظ کن



دیشب پدر بزرگم
 آمد به خانه‌ی ما
 باز او را بغل کرد
 بوسید صورتم را

 مادر برای او زود
 یک چای تازه آورد
 او خسته بود و پايش
 انگار درد می‌کرد

 با خنده باز از من
 پرسید: در چه حالی؟
 کردم شکر از او
 گفتم که خوب و عالی

ناصر کشاورز

درس دوم

زیگ و رزش



آن روز هوا بارانی بود. باران پاییزی که از شب گذشته آغاز شده بود، هچنان نرم زیک می‌بارید. معلم ورزش به کلاس آمد و گفت: «بچه‌ها، امروز زمین برای ورزش مناسب نیست؛ بنابراین بعضی فعالیت‌های ورزشی را در کلاس انجام می‌دهیم و سپس درباره‌ی چند موضوع مهم، گفت‌وگویی کنیم. دلم می‌خواهد همه با علاقه در بحث امروز شرکت کنید.»



سپس در ادامه گفت: «بچه‌ها، می‌دانید که ورزش برای سلامتی، مفید است. بہتر است همه‌ی ما، هر روز برنامه‌ای برای ورزش کردن داشته باشیم. اگر ورزشی را با نظم و ترتیب و پیوسته انجام دهیم، می‌توانیم به خوبی در آن رشته، پیشرفت کنیم. برای ورزش کردن به صورت حرفة‌ای، اوّل رشته‌ی ورزشی مورد علاقه‌ی خود را انتخاب کنید، سپس در آن رشته، آموزش بینند و تمرین کنید.»

آن روز، بعد از تعطیلی مدرسه، همراه دوستم به طرف خانه راه افتادیم. از او پرسیدم: «راستی تو کدام رشته‌ی ورزشی را بیشتر از همه دوست داری؟»

جواب داد: «تا به حال به لین موضوع فکر نکرده‌ام. فوتبال یا شاید هم بسکتبال. تو

چطور؟»

کفتم: «البته من هم فوتبال را خیلی دوست دارم؛ اما به شنا کردن، علاقه‌ی بیشتری دارم. راستش را بخواهی، پس از گفت و گوهای زنگ ورزش، تصمیم گرفته‌ام در دوره‌های آموزشی شنا شرکت کنم.»

فردای آن روز با دوستم به استخر رفیم. جلوی در، نوشته‌ای نظرم را جلب کرد: «به فرزندان خود شنا بیاموزید.» وارد شدیم. لفشهای لباس‌هایمان را در محل مخصوص گذاشتیم. دوش گرفتیم و وارد سالن اصلی شدیم. دوستم برای شنا رفت؛ اما من مدتی به جنب و جوش بچه‌های استخر نگاه کردم؛ بعضی از آن‌ها بسیار ماهرانه شنا می‌کردند.

به طرف مربی شناکه کنار استخر ایستاده بود، رفتم. سلام کردم و گفتم: «بعضی از بچه‌ها خیلی خوب شنا می‌کنند. من هم دوست دارم مثل آن‌ها شنا کنم. ممکن است مرا راهنمایی کنید؟» پس از صحبت‌های مربی شنا، در دوره‌ی آموزشی، نام نویسی کردم. روزها نزد او به تمرین شنا می‌پرداختم. در طول مدت تمرین، بارها زیر آب می‌رفتم، دست و پایم خسته می‌شد؛ اما بعد از آن سختی‌ها، تیجه‌ی خوبی گرفتم و حالا شناگر ماهری هستم. فردا مسابقات شنای دانش آموزی برگزار می‌شود و من برای بدست آوردن بترین رتبه، تلاش خواهم کرد.

درست و نادرست

- ۱ باران بهاری، نرم نرمک می‌بارید.
- ۲ برای یادگیری یک رشته‌ی ورزشی، تمرین زیاد لازم است.

درک مطلب

- ۱ چگونه می‌توانی در یک رشته‌ی ورزشی مهارت پیدا کنی؟
- ۲ کدام رشته‌ی ورزشی را بیشتر دوست داری؟ چرا؟
-

واژه‌آموزی

با دقّت به جدول نگاه کن و جاهای خالی را با کلمه‌های مناسب پر کن.

تابستان	زمستان
گرما	سرما
شنا
.....	سرماخوردگی
آب بازی
.....	بخاری
.....



بیاموز و بگو



- جاھای خالی را با کلمه‌های مناسب پُر کن.
- من استخر را مکانِ ورزشی می‌دانم.
 - تو مدرسه را مکانِ آموزشی
 - علی محله را مکانِ اجتماعی
 - مسجد را مکانِ دینی می‌دانیم.
 - سینما را مکانِ فرهنگی می‌دانید.
 - بچه‌ها «خانه‌ی سلامت» را مکانِ بهداشتی





قصه‌ی تُنگِ بُلور



یکی بود، یکی نبود. پیرمردی با دخترش زندگی می‌کرد. اسم دختر، صنوبر بود. صنوبر هر روز به بیشه‌ی کنار شهر می‌رفت و سبدش را از پونه‌های سبز و تازه پر می‌کرد. یک روز صبح، او دختر کوچولوی را دید که در میان بوته‌های پونه گردش می‌کند. دختر آن قدر کوچولو بود که صنوبر مجبور بود، خم شود تا او را خوب بینند.

صنوبر با تعجب گفت: «تو کی هستی؟»

دختر کوچولو گفت: «من دختر تُنگِ بُلورم.»

صنوبر با تعجب گفت: «دخترِ تُنگِ بُلور؟!»

دختر کوچولو گفت: «بله؛ من توی این تُنگِ بُلور زندگی می‌کنم.»
بعد تُنگِ بُلور صورتی رنگی را به صنوبر نشان داد. صنوبر کمی جلو رفت و از دهانه‌ی باریک تُنگ، به داخل آن نگاه کرد. توی تُنگ، یک میز و یک تخت خواب کوچک بود. یک قوری و یک سماور خیلی کوچولو هم روی میز بود.

صنوبر گفت: «چه خانه‌ی قشنگ و جالبی!»

آن روز صنوبر و دختر کوچولو با هم دوست شدند. از آن به بعد، هر روز یک دیگر را می‌دیدند و با هم بازی می‌کردند. دختر کوچولو صنوبر را به خانه‌اش دعوت می‌کرد؛ اما خانه‌ی او خیلی کوچک بود و صنوبر نمی‌توانست داخل آن برود.

یک روز صبح که صنوبر برای دیدن دوستش به بیشه رفته بود، صدای گریه‌ای شنید.

دختر کوچولو در گوش‌های نشسته بود و گریه می‌کرد. تا او دید، گفت: خانه‌ی من شکسته!

صنوبر با تعجب پرسید: «خانه‌ی تو شکسته؟!»

دختر کوچولو گفت: «بله؛ باد تندی وزید و تُنگ بُلور را انداخت و شکست؛ نگاه کن!»

صنوبر گفت: «ما می‌توانیم برای تو، خانه‌ی تازه‌ای پیدا کنیم.»

دختر کوچولو گفت: «مگر شما در خانه‌هایتان تُنگ بُلور دارید؟»

صنوبر گفت: «بله؛ آدم‌ها برای آب خوردن از تُنگ و ظرف‌های بلوری استفاده می‌کنند. من می‌توانم جایی را به تو نشان بدهم که پُر از ظرف‌ها و تُنگ‌های بُلوری و سُفالی قدیمی است. همین حالا تو را به دیدن یک موزه می‌برم تا همه‌ی اینها را از نزدیک ببینی!»

آن روز صنوبر و دختر کوچولو با هم به دیدن یک موزه رفته‌اند.

دختر کوچولو با حیرت نگاه می‌کرد. ظرف‌های بلوری در همه جای موزه به چشم می‌خورد. ظرف‌هایی به رنگ آبی، سفید، صورتی و فیروزه‌ای.

دختر کوچولو با تعجب گفت: «آدم‌ها چرا این همه ظرف بُلوری و سُفالی را در یک جا جمع کرده‌اند؟»



صنوبر گفت: «ظرف‌هایی که در این موزه نگهداری می‌شود، برای بازدید مردم است. آدم‌ها با دیدن این ظرف‌ها می‌توانند در مورد کسانی که قبل از خودشان زندگی می‌کرده‌اند، چیزهای زیادی یاد بگیرند. مثلاً تو دلت نمی‌خواهد بدانی هزار سال قبل، دختری مثلِ تو، تویِ چه ظرفی غذا می‌خورده است؟»

دختر کوچولو گفت: «این ظرف‌ها را چه کسی ساخته است؟»

صنوبر گفت: «ظرف‌هایی که در اینجا می‌بینی، در گذشته‌های خیلی دور ساخته شده‌اند. این ظرف‌ها در هزاران سال قبل، به علت‌های مختلف به زیر خاک رفته‌اند. باستان‌شناسان آن‌ها را از زیر خاک، بیرون آورده‌اند. این یکی را نگاه کن! بین چه قدر قشنگ است!»

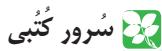
دختر کوچولو کنار یک تُنگ بلور صورتی رنگ ایستاد. آهی کشید و آهسته گفت: «این تُنگ چقدر شبیه خانه‌ی من است! ای کاش یکی از این تُنگ‌های بلوری، مال من بود!»

صنوبر خواست چیزی بگوید که یک دفعه متوجه شد، دختر کوچولو ناپدید شده است. با تعجب به دور و بر، نگاه کرد و دختر کوچولو را صدا زد. ناگهان، دختر کوچولو سرش را از تُنگ بلور صورتی رنگی بیرون آورد و گفت: «سلام!»

صنوبر خندید.

دختر کوچولو گفت: «اینجا خانه‌ی تازه‌ی من است.»

صنوبر گفت: «از اینکه خانه‌ی تازه‌ای پیدا کرده‌ای، خوشحالم. من هم باید هر چه زودتر به خانه‌ام بروم. هر وقت دلم تنگ شد، برای دیدن تو، به این موزه می‌آیم.»



درگ و دریافت

۱ چرا دخترِ تُنگ بلور نمی‌توانست صنوبر را به خانه‌اش دعوت کند؟

۲ چرا ظرف‌های سفالی قدیمی را در موزه نگهداری می‌کنند؟

۳ ظرف‌های داخل موزه از کجا آمده‌اند؟



این متن را به دقّت بخوان و به ضربالمثل آن توجه کن.

در سرزمینی بزرگ، حاکمی زندگی می‌کرد. روزی فرزندش بیمار شد.
حاکم دستور داد برای او غذای مخصوص بپزند تا زودتر خوب شود.
دو آشپز ماهر، مأمور این کار شدند. آن دو، پختوپز را شروع کردند و
تصمیم گرفتند یک آش خوشمزه بپزند. اما هنگام آشپزی، یک سره با هم
بگو مگو می‌کردند. آن دو در کار هم دخالت می‌کردند و به حرف همدیگر
گوش نمی‌دادند.

آش که آماده شد، آن را برای فرزند حاکم بردنده. فرزند حاکم تا آن را
چشید، صورتش را درهم کشید و آش را کنار گذاشت. حاکم از این اتفاق،
به شدت عصبانی شد؛ اما حکیم دانایی که طبیب فرزند حاکم بود، لبخندی
زد و گفت:

«آش پر که دو تا شد، آش یا شور می‌شود یا بی نمک.»





درس سوم: آسمان آبی، طبیعت پاک درس چهارم: آواز گنجشک



درس سوم

آسمان آبی، طبیعت پاک

هفته‌ی گذشته، دانش آموزان کلاس سوم، هراه آموزگار خود، برای گردش علمی به دامنه‌ی کوهی رفتند. معلم، دانش آموزان را به چند گروه، تقسیم کرد. او از آن‌ها خواست خوب به اطراف نگاه کنند و هر چه را می‌بینند و می‌شنوند، یادداشت کنند و با هم فکری یک‌دیگر، به صورت گروهی، گزارشی بنویسند.

چند روز بعد، دانش آموزان نوشته‌های خود را آماده کردند و به کلاس آوردند.

معلم از سعید، ناینده‌ی گروه اول، خواست تا گزارش گروه را بخواند. سعید هم جلوی کلاس ایستاد و با صدای بلند، چنین خواند:



به نام خدا

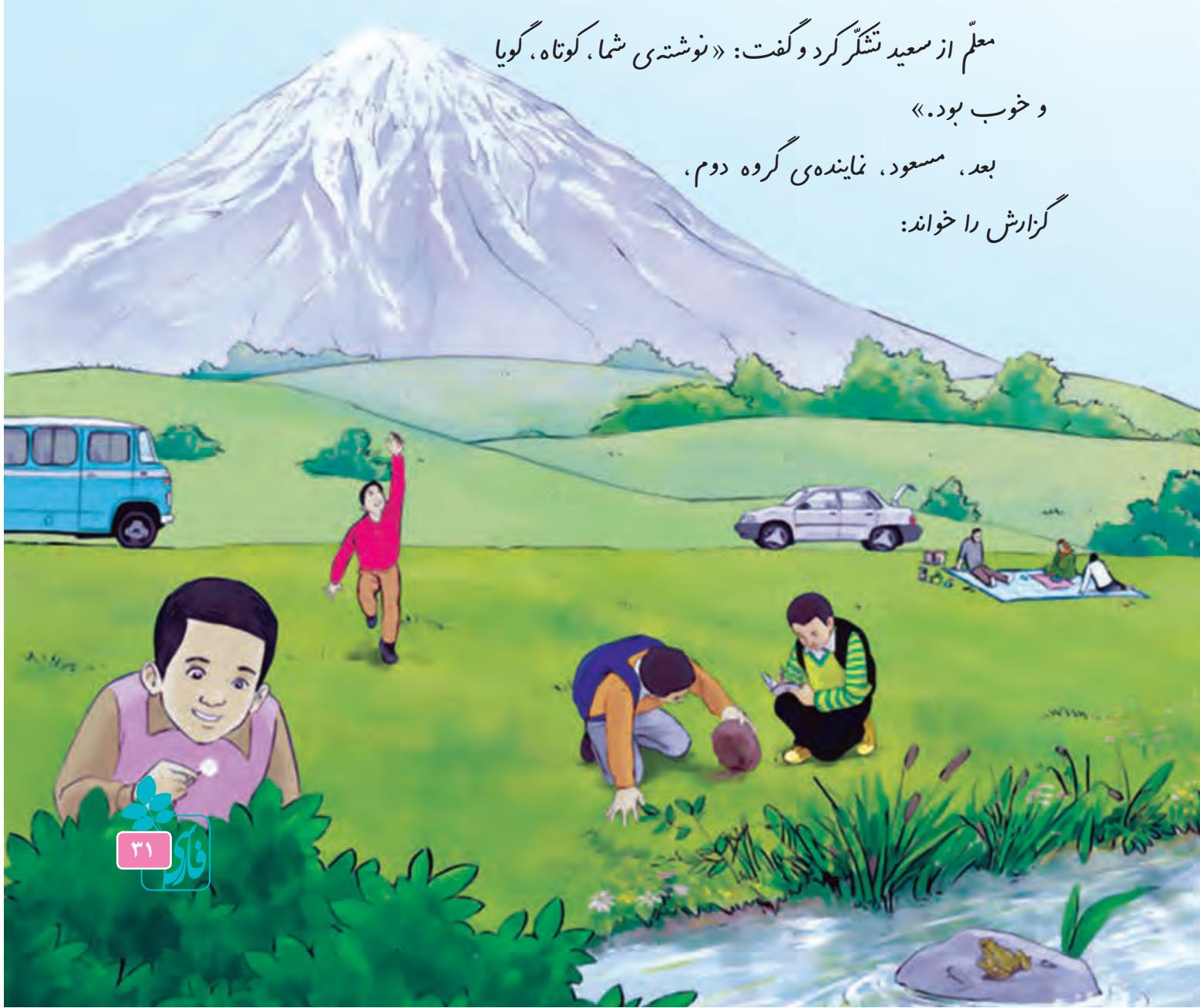
شهر ما، خانه‌ی ما

تمام حیوانات، اطراف لانه‌ی خود را تمیز می‌کنند تا در محیطی سالم زندگی کنند.
اسان هم عادت دارد محیط زندگی خود را پاکیزه نگه دارد؛ اتا بعضی از مردم، فقط
خانه‌ی خود را تمیز می‌کنند و هر چه آشغال و زباله دارند، در کوچه و خیابان و جوی
آب می‌ریزند. این کار، باعث آلودگی شهر و بیماری دیگران می‌شود. ما انسان‌ها
علاوه بر خانه، باید محله و شهر خود را هم پاکیزه نگه داریم.

معلم از سعید شلگرد و گفت: «نوشته‌ی شما، کوتاه، گویا
و خوب بود.»

بعد، مسعود، ناینده‌ی گروه دوم،

گراش را خواند:



اول دفتر به نام ایزد دانا

جمعه پانزدهم اردیبهشت

ما باید طبیعت را دوست داشته باشیم.

آن روز در صبح دلپذیر بهاری، راه افتادیم. بعد از دو ساعت، به دامنه کوه رسیدیم. تماشای قله، چقدر لذت بخش بود! آسمان آبی و هوا بسیار پاکیزه و تمیز بود. بوی پونه‌های وحشی و صدای دل نشین چشم‌ای که در دامنه کوه، روان بود، ماراغرق شادی و نشاط کرد. خانواده‌های هم که به کوه آمده بودند؛ شاد بودند. آموزگار حمی گفت: «به همه چیز خوب نگاه کنید تا زیبایی‌های طبیعت و آفریده‌های خدا را بهتر بینید.»

آن روز به ما خیلی خوش گذشت.

معلم تشرکردو گفت: «بچه‌های عزیز، خوش حالم که شما به پاکیزگی اهمیت می‌دهید.»

درست و نادرست

- ۱ دانش‌آموزان برای گردش علمی به جنگل رفته بودند.
- ۲ دانش‌آموزان در فصل بهار به گردش علمی رفتند.

درک مطلب

آسمان آبی نشانه‌ی چیست؟ ۱

چگونه محیط و اطراف خود را پاکیزه نگه می‌دارید؟ ۲

۳

۳۲

فاک

واژه‌آموزی



با دقّت به این کلمه‌ها نگاه کن.



حالا تو بگو:



نگاه کن و بگو



بیاموز و بگو



به این جمله‌ها دقّت کن.



■ آموزگار بهش گفت: «خوشحالم که به پاکیزگی اهمیت می‌دی.»

■ آموزگار به او گفت: «خوشحالم که به پاکیزگی اهمیت می‌دهی.»

حالا تو بگو:

■ انسان عادت داره خونه‌ی خودشو تمیز کنه.

..... ■

■ خوب نیگاه کنین تا زیبایی‌های طبیعت را بهتر ببینین.

..... ■

نمایش بی کلام (پانتومیم)



متن این نمایشنامه را در گروه کامل و در کلاس اجرا کنید.



■ گل: «ای درخت زیبا! چرا این قدر خوشحالی؟»

■ درخت [با خوشحالی می‌گوید]: «دانشآموزانی که برای گردش علمی به

باغ آمده‌اند، بسیار به پاکیزگی اهمیت می‌دهند.»

..... ■ پرندۀ:





بخوان و حفظ کن هم بازی

رود، آن قایق را

بُرد تا جای دور
کودکی نیز آنجا
داشت می کرد عبور
نگاهان قایق را
بر لب ساحل دید
نگاهان بر لب او
گل شادی روید

لحظه‌ای قایق را
با تعجب نگریست
گفت: پس با من هم
یک نفر هم بازیست

اسدالله شعبانی

کودکی با کاغذ

قایقی کوچک ساخت
قایقش را لبِ رود
بُرد و در آب انداخت



آواز گنجشک

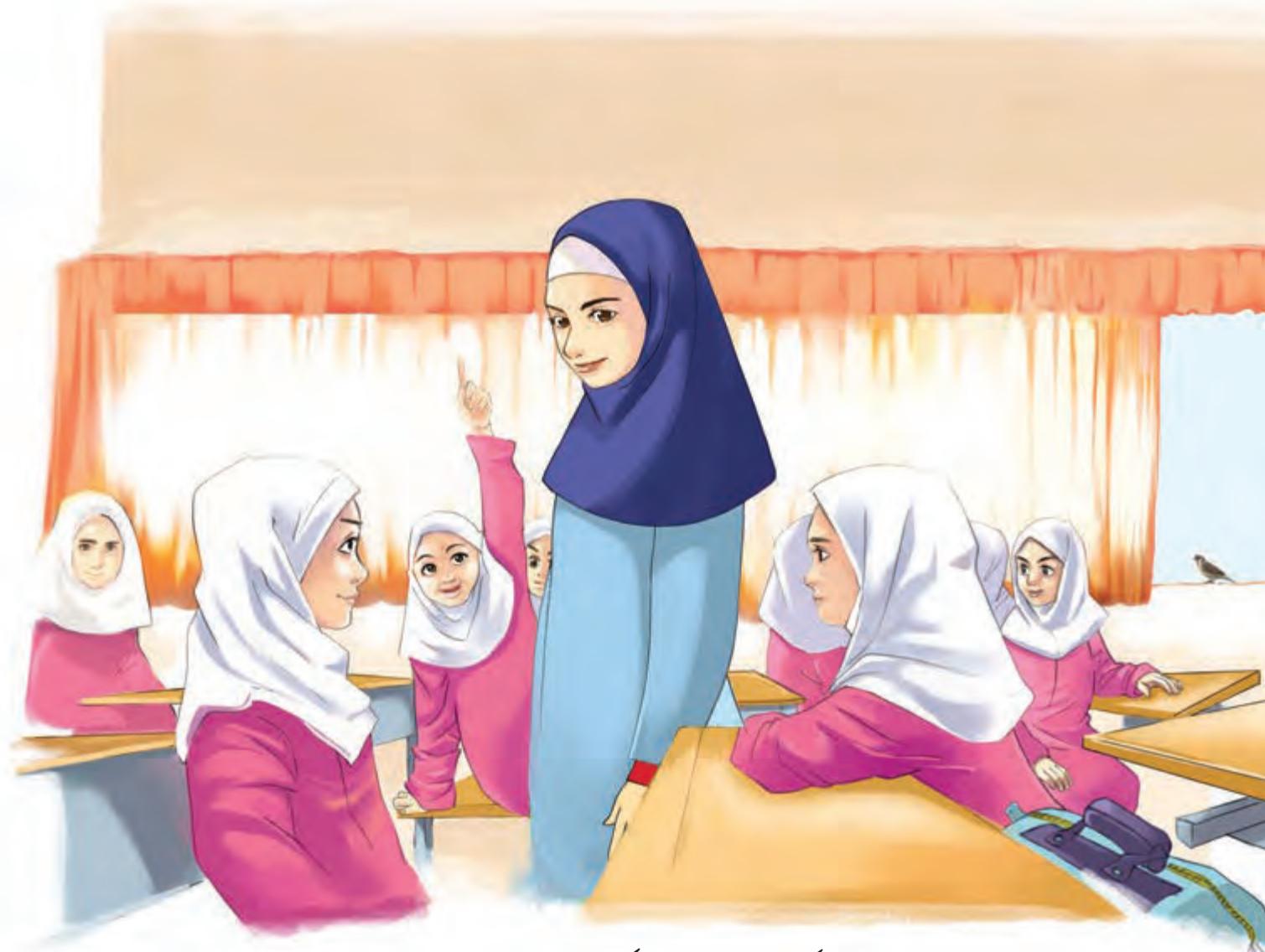
درس چهارم



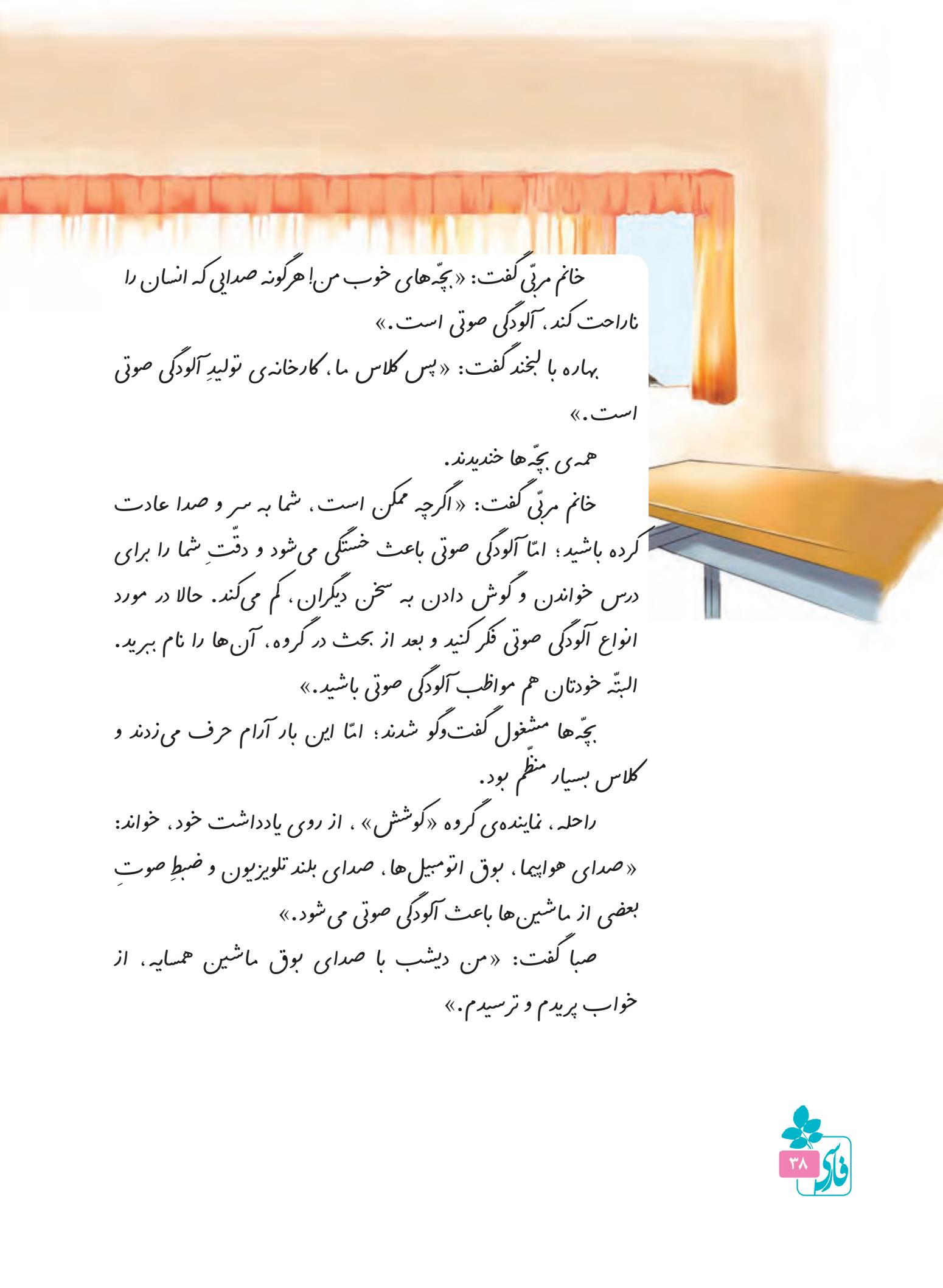
همین که زنگ خورد، دانش آموزان با نظم به سمت کلاس ها حرکت کردند. بچه های کلاس سوم، منتظر مربی بودند؛ چون قرار بود، با راهنمای او، یک روزنامه دیواری به مناسبت «هفته‌ی سلامت» آماده کنند.

خانم مربی، در میان سر و صدای دانش آموزان، وارد کلاس شد. بعد از سلام و احوال پرسی، از بچه ها خواست با یک دیگر مشورت کنند و یک موضوع برای روزنامه دیواری پیشنهاد بد هند.

در این لحظه، صدای سبزی فروش محله در کلاس پیچید و صدای خنده‌ی بچه ها بلند شد. زهرا، ناینده‌ی گروه «تلash»، که به خواندن کتاب های علمی علاقه داشت، گفت: «به نظر من، بهترین موضوع روزنامه دیواری «آلودگی صوتی» است..»



بچه‌ها با تعجب به او نگاه کردند. کلاس در سکوت فرو رفت؛ چون
بیشتر بچه‌ها درباره‌ی آکلودگی صوتی چیزی نمی‌دانستند.
مریم، عضو گروه «آرام»، با لبخکاوی از خانم مربی خواست تا
درباره‌ی این موضوع، توضیح بدهد.



خانم مری گفت: «بچه‌های خوب من! اهرگونه صدایی که انسان را ناراحت کند، آلودگی صوتی است.»

بهاره با لبخند گفت: «پس کلاس ما، کارخانه‌ی تولید آلودگی صوتی است.»

همه بچه‌ها خنده‌یدند.

خانم مری گفت: «اگرچه ممکن است، شما به سر و صدا عادت کرده باشید؛ اما آلودگی صوتی باعث خستگی می‌شود و دقت شما را برای درس خواندن و گوش دادن به سخن دیگران، کم می‌کند. حالا در مورد انواع آلودگی صوتی فکر کنید و بعد از بحث در گروه، آن‌ها را نام ببرید.

البته خودتان هم مواظب آلودگی صوتی باشید.»

بچه‌ها مشغول گفت و گو شدند؛ اما این بار آرام حرف می‌زدند و کلاس بسیار منظم بود.

راحله، ناینده‌ی گروه «کوشش»، از روی یادداشت خود، خواند: «صدای هواییما، بوق اتومبیل‌ها، صدای بلند تلویزیون و ضبط صوت بعضی از ماشین‌ها باعث آلودگی صوتی می‌شود.»

صبا گفت: «من دیشب با صدای بوق ماشین همسایه، از خواب پریدم و ترسیدم.»

پونه، نماینده‌ی گروه «موفقیت»، صدای ماشین لباس‌شویی، جاروبرقی و سرورد صدای ساختن خانه‌ها را نیز اضافه کرد.

زرگس گفت: «صدای گوش خراش ترّقه‌ها و فشنجه‌ها را فراموش کردی؟» خانم مربی از بچه‌ها شکر کرد و گفت: «چون این صدای‌های زیان آور، شنوازی کودکان را کاهش می‌دهند و به سلامت آنان آسیب می‌رسانند، همین موضوع را برای روزنامه دیواری انتخاب می‌کنیم.»

در این هفتم، گنجشک بر لبه پنجره‌ی کلاس نشست و شروع به جیک‌جیک کرد. بچه‌ها بسیار خوش حال شدند و گفتند: «به به! چه صدای قشنگ و گوش‌نوازی!» گنجشک پرید و بچه‌ها با گناهشان، پرواز او را دنبال کردند.

درست و نادرست

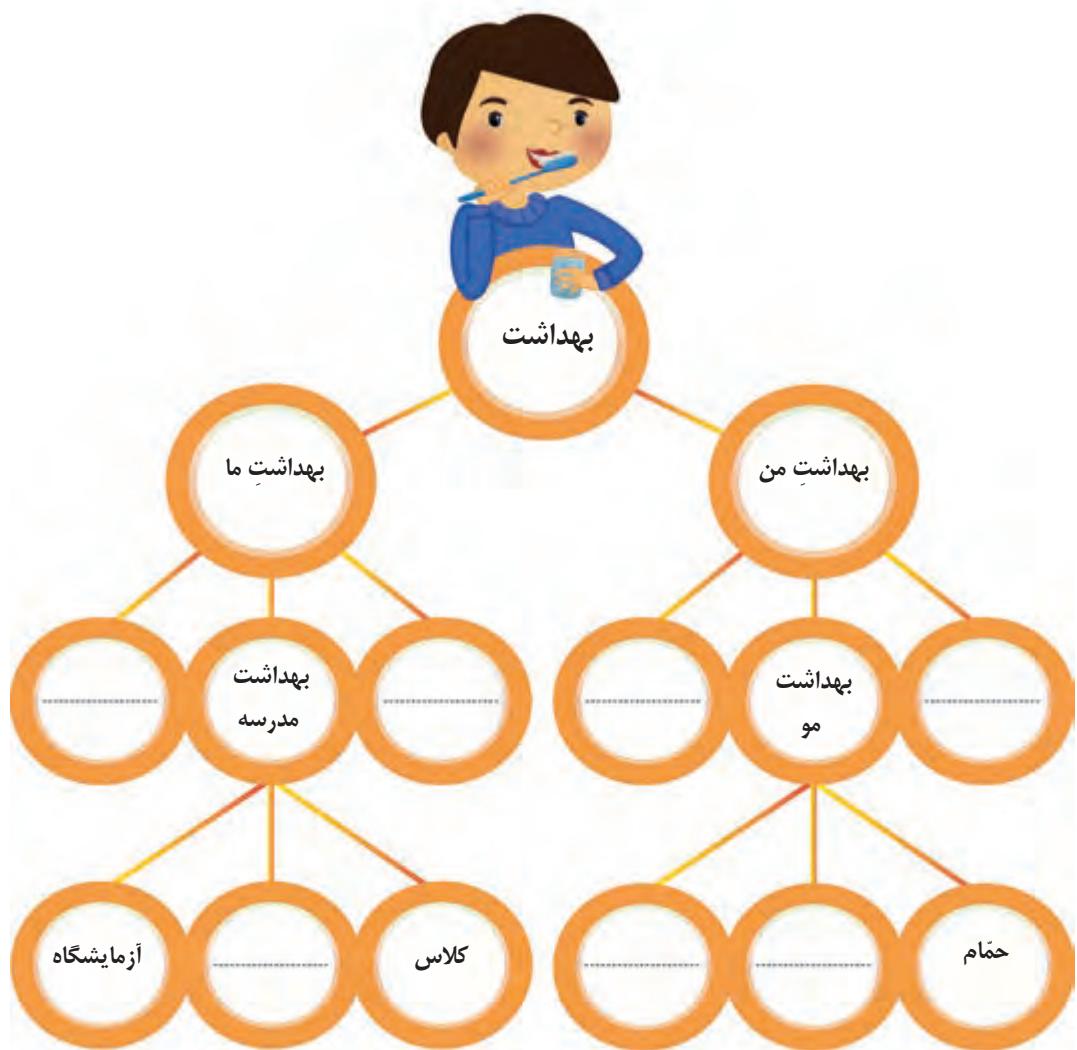
- ۱ آلدگی صوتی باعث ایجاد کم شنوازی در کودکان می‌شود.
- ۲ انسان‌ها در برطرف کردن آلدگی صوتی، نقشی ندارند.

درک مطلب

- ۱ چند مورد از انواع آلدگی صوتی را نام ببرید.
- ۲ دانش‌آموزان چگونه می‌توانند آلدگی صوتی را در کلاس درس و مدرسه کم کنند؟
.....
- ۳



به این نمودار با دقّت نگاه کن و جاهای خالی را با کلمه‌های مناسب کامل کن.



نگاه کن و بگو



بیاموز و بگو

به نشانه‌های نگارشی در جمله‌های زیر، توجه کن و درباره‌ی آن‌ها با دوستانت گفت و گو کن.

- بهاره گفت: «پس هر کدام از ما، امروز یک کارخانه‌ی تولید آلودگی صوتی بودیم.»
- خانم مربی گفت: «آلودگی صوتی، باعث آزار مردم می‌شود.»



بخوان و بیندیش



مورچه‌ریزه

مورچه‌ریزه کتاب و دفترش را زیر بَغلش زد. نامه‌ی خانم معلم را برداشت و به طرف لانه به راه افتاد. خانم معلم گفته بود: «باید پدر و مادرت را ببینم! وضع درس و مشقت، نگرانم کرده!»

مورچه‌ریزه از کنار پیاده رو رفت. از جاهایی که سایه بود، رفت. از سوراخ توی دیوار، رَد شد، به موزاییک‌های خانه‌ی آفابرگ رسید. از کنار فرشِ قرمزِ راهرو گذشت و رفت توی لانه.

خواهر و برادرهای مورچه‌ریزه، داشتند خاک بازی می‌کردند.

مورچه‌ریزه نامه را به مامان داد و گفت: «خوش به حال بچه‌هایی که به مدرسه نمی‌روند.»

مامان، نامه را باز کرد و خواند. دلش برای مورچه‌ریزه سوخت.

مامان با خودش گفت: «این بچه که این همه، درس می‌خواند! پس چرا خانم معلم ناراضی است؟»

مامان نمی‌دانست با این مسئله چه کند.



مامان گفت: «خاکبازی بس است. تا دستهایتان را بشویید، ناهار حاضر شده!» مورچه‌ریزه با خودش گفت: «دلی که پُر از غُصّه است؛ دیگر جایی برای غذا ندارد!» و آهسته از لانه بیرون آمد تا سری به خانه‌ی آقابزرگ و خانم‌بزرگ بزند. صدای خانم‌بزرگ آمد که گفت: «آقابزرگ! ناهار حاضر است.»

آقابزرگ گفت: «تا سفره را پهنه کنی، من هم آمدہ‌ام.» بعد عینکش را گذاشت بین صفحات کتابی که می‌خواند و از روی تُشكچه‌ی مخصوصش بلند شد. مورچه‌ریزه دلش می‌خواست، راه برود، راه برود و راه برود. از کنار فرش اتاق آقابزرگ گذشت. از تُشكچه‌ی آقابزرگ بالا رفت. از پایه‌ی میز کوچک چوبی هم بالا رفت. از کتاب‌های روی هم چیده شده هم بالا رفت؛ تا رسید به عینک آقابزرگ. مورچه ریزه می‌خواست از عینک هم بالا برود؛ اما یک دفعه ایستاد.

از پشت شیشه‌ی عینک، نگاهی به صفحه‌ی کتاب انداخت. آن طرف شیشه‌ی عینک، همه چیز روشن و درشت بود. نوشته‌های کتاب، خطهای چوب میز و حتی کمی دورتر، گلهای قالی!

بهاره نیکخواه آزاد، با تغییر

درک و دریافت

- ۱ مورچه‌ریزه، هنگام تعطیلی مدرسه، برای رسیدن به لانه از چه مسیری عبور کرد؟
- ۲ چرا مورچه‌ریزه دلش پر از غُصّه بود؟
- ۳ مشکل مورچه‌ریزه چه بود؟ از کجا فهمیدی؟





داستان زیر را بخوان و به خوبی المثل آن توجه کن.

مرد فقیری بود که از مال دنیا فقط یک بُز داشت؛ با کمک همسرش، شیر آن را می‌دوشید و ماست درست می‌کرد و به مغازه‌دار نزدیک خانه‌اش می‌فروخت. پس از مدتی، مغازه‌دار به درست بودن وزن ماست، شک کرد و مرد را نزد خود خواند و به او گفت: «وزن این ماست کمتر از یک کیلوگرم است.»

آن مرد جواب داد: «من ترازو ندارم؛ اما چندی قبل، از شما یک کیلو سنگ نمک خریدم و برای وزن کردن از آن استفاده می‌کنم. یقین بدان که هرچه به تو داده‌ام برابر سنگ نمکی است که تو، به من داده‌ای.»

مرد فروشنده، کمی با خود فکر کرد و زیر لب گفت:

هرچه کنی به خودکنی.





درس پنجم: بلدرچین و بروزگر درس ششم: فداکاران درس هفتم: کار نیک





بَلْدِ رَجِينْ وَ بَرْزَكْر

درس پنجم



دو بلدرچین با جوجه‌های خود در کشتزاری زندگی می‌کردند. روزها به دنبال غذا به صحرای رفته و شب‌ها به لانه‌ی خود برمی‌گشتد.

شبی جوجه‌ها به پدر و مادر خود گفتند: «امروز صاحب کشتزار، پسرش را نزد همسایه‌ها فرستاد تا از آن‌ها بخواهد که فردا برای درو، به لگک آن‌ها بیایند.»
یکی از جوجه‌ها با نگرانی گفت: «اگر فردا این کشتزار را درو کنند، چه کنیم؟»
مادر جوجه‌ها گفت: «ترس! فردا کسی برای درو بخواهد آمد و لانه‌ی ما خراب بخواهد شد.»

شب دوم، جوجه‌ها گفتند: «امروز هر چه بزرگ و پرسش به انتظار نشستند، کسی نیامد. بزرگ، پسر را نزد خویشان خود فرستاد که خواهش کند که فردا به مگ آن‌ها بیایند و باهم، کشتزار را درو کنند.»

پدر جوجه‌ها گفت: «نتر سید! فردا هم کسی خواهد آمد و آشیانه‌ی ما، بر جا خواهد ماند.» شب سوم، جوجه‌ها گفتند: «خویشان بزرگ‌هم برای مگ به او نیامند. امروز شنیدیم که بزرگ به پرسش می‌گفت که دیگر نباید به انتظار این و آن بمانیم؛ باید داس‌ها را تیز کنیم و فردا خودمان کشتزار را درو کنیم.»

پدر و مادر جوجه‌ها به هم نگاه کردند و گفتند: «دیگر، جای ماندن نیست. فردا لانه‌ی ما خراب می‌شود. باید هر چه زودتر به فکر آشیانه‌ی دیگری باشیم.» جوجه‌ها تعجب کردند و از آن‌ها، دلیلش را پرسیدند.

مادر گفت: «تا وقتی که دهقان به امید دیگران نشسته بود، برای ما حظری نبود و ما هم نگران نبودیم؛ اما وقتی شنیدیم او تصمیم گرفته است خودش کار را انجام دهد؛ فهمیدیم که اینجا دیگر جای ماندن نمی‌باشد.»

درست و نادرست

۱ صاحب کشتزار می‌خواست لانه‌ی بلدرچین‌ها را خراب کند.

۲ وقتی قرار شد همسایه‌ها به کمک دهقان بیایند، بلدرچین‌ها به فکر پیدا کردن آشیانه‌ی جدید، افتادند.

درگ مطلب



چرا زمانی که بزرگ تصمیم گرفت خودش کشتزار را درو کند، بلدرچین‌ها فهمیدند
که باید از آنجا بروند؟

آیا تاکنون برای انجام کارهایت به امید دیگران بوده‌ای؟ سرانجام چه شد؟

.....

۳

واژه‌آموزی



به این جمله‌ها توجه کن.



■ ما خدا را شکر می‌کنیم.

■ در چای شکر می‌ریزیم.

■ گاهی برای لطفات پوست از گرم استفاده می‌کنیم.

■ گرم زیر خاک زندگی می‌کند.

■ ما همیشه به لطف و گرم خدا امیدوار هستیم.

این کلمات را چگونه می‌خوانی؟



■ شش، شش

■ گل، گل

■ سه، سه



بیاموز و بگو

«نام من پروین است و مثل تو دانشآموز پایه‌ی سوم هستم. الان مشغول خواندن داستانی زیبا هستم و هنگام مطالعه، سعی می‌کنم؛ حواسم پرت نشود. با خود فکر می‌کنم چگونه یک نقاشی قشنگ برای این قصه‌ی پُرماجرا بکشم.» همان طور که دیدی، همه‌ی جمله‌ها مربوط به اکنون (زمان حال) است. حالا تو بگو: الان مشغول انجام چه کاری هستی؟

نمایش

- در زنگ هنر دانشآموزان در گروه، صورتک‌هایی از بلدرچین و برزگر می‌سازند.
- هر یک از دانشآموزان در گروه، با توجه به صورتک‌ها، نقشی می‌پذیرند و متن نمایش را تنظیم می‌کنند.
- دانشآموزان صورتک‌ها را جلوی صورت می‌گیرند و نقش آن‌ها را اجرا می‌کنند.



درس ششم

فداکاران



همیشه انسان‌های بزرگ و فداکاری هستند که برای نجات جان دیگران یا لگل به هم نوعان، جان خود را به خطر می‌اندازند؛ به همین سبب نام و یاد این افراد فداکار، در ذهن مردم، جاودانه می‌ماند.

از این گونه انسان‌های بزرگ و افتخارآفرین، در هر کشوری، بسیار هست. در کشور بزرگ ایران نیز مردان و زنان، حتی کوکان و نوجوانان فداکار، فراوانند. زندگی این انسان‌ها، سرمشق و چراغ راه ماست.

آیا تاکنون نام شهید سهام خیام، شهید محمدحسین فهمیده، ریزعلی خواجه‌ی و حسن امیدزاده را شنیده‌اید؟



سَهَام خَيَّام، دُخْنَرِ دوازَدَه سَالَه اَي بُودَكَه در شَهَر هُويَّزه زَنْدَگِيَّ مَيَّ كَرَد. او دُخْنَرِي درس خَوَان و باهُوش بُود. سَهَام دورهِي دِبَستان را با مُوقِّعَتِيه به پَایَان رسَانَد و با اشتِيَاق در کلاس اول راهنمایي ثَبَت نَامَ كَرَد؛ ولَي به عَلَّت آغاَز جَنَّك تَحْمِيلِي و اشغالِ شَهَر، نَتوَانَست به مدرَسَه بِرَوَد. سَهَام از اينَه شَهَر و مدرَسَه اَش را در چَنَّك دَشَمن مَي دَيد، آرام و قرار نداشت و با هَر وسِيلَه اَي مَي خَواست جلوِي دَشَمن را بَگيرَد. سَرَاجِام در پانزَدهم مَهْر مَاه ۱۳۵۹، رَگَبار گَلُولَه اَشغالَگَران، سَهَام را به آغوشِ خَدا رسَانَد.

محمد حَسَين فَهْميَه، نُوجَان فَدَاكَارِي بُودَكَه نارَجَك به كَرْبَسَت و در زَير زَنجِيرَهَاي تَانَك دَشَمن، جَان خَود را فَدَاكَرَت اَز پِيشَروِي آتَان به سَوي خَاَك اَيرَان جَلُوكَري كَنَد. هَكَامِي كَه خَبرِ شَهادَتِ دِلِيرَانَه او پَخَشَ شَد، امامِ خَمَيْنَي «قُدُّسَ مِيرَه» فَرمَدَند: «رَهْبَرِ ما آن طَفَل دوازَدَه سَالَه اَي است كَه با نارَجَك، خَود را زَير تَانَك دَشَمن انداخت.»

در غروب یک روز سرد پاییزی، وقتی ریزعلی خواجه‌ی از مرتعه به خانه بر می‌گشت، متوجه شد که بر اثر ریزش کوه، مسیر حرکت قطار، بسته شده است. در این هنگام، صدای آمدن قطار، در کوه پیچید. ریزعلی به سرعت، پیراهنش را به چوب دستی بست، نفت فانوسی را که به دست داشت، روی آن ریخت و آتش زد و به سمت قطار دوید. راننده‌ی قطار، با دیدن آتش، قطار را نگه داشت و جان مسافران قطار از مرگ حتمی، نجات یافت. حسن امیدزاده، معلم فداکاری بود که در یک واقعی آتش‌سوزی، جان دانش‌آموزان را نجات داد. وقتی بخاری کلاس، آتش گرفت و دودکش آن افتاد، دانش‌آموزان در میان شعله‌های آتش و دود، گرفتار شدند. این معلم شجاع و فداکار، جان خود را به خطر انداخت و عده‌ای از دانش‌آموزان را نجات داد.

ما به این گونه دانش‌آموزان، دهقانان و معلمان فداکار، افتخار می‌کنیم؛ آنان انسان‌های بزرگ هستند. اگر به کوچه‌ها و خیابان‌های شهرها و روستاهای نگاه کنید، نام این انسان‌های شریف و فداکار را می‌بینید.

ما به این انسان‌های بزرگ و دوست داشتنی، احترام می‌گذاریم و می‌کوشیم تا از آن‌ها سرمشق بگیریم.



درست و نادرست

ریزعلی چیزی برای آتش زدن نداشت.

حسن امیدزاده، اهل هویزه بود.

درک مطلب

رفتار شهید خیام و شهید فهمیده، چه شباهتی با هم داشتند؟

غیر از افرادی که نام آنها در درس آمده، چه کسانی را می‌شناسی که با فدای کاری خود، به دیگران کمک کرده‌اند؟

واژه‌آموزی

به جمله‌های زیر دقت کن و جاهای خالی را با کلمه‌های مناسب کامل کن.

▪ خطکش، وسیله‌ای است که با آن، خط می‌کشند.

▪ میخکش، وسیله‌ای است که با آن، میخ را از تخته بیرون می‌کشند.

حالا تو بگو:

▪ وسیله‌ای است که دود را از خانه بیرون می‌کشد.

▪ بارکش، وسیله‌ای است که

نگاه کن و بگو



بیاموز و بگو

«دیروز با برادرم ناهار خوردم. او میلی به غذا نداشت و من غذای او را نیز خوردم.
بعد از ظهر، دل درد شدیدی گرفتم. مادرم با مهربانی به من دارو داد. من تصمیم گرفتم،
دیگر پُرخوری نکنم.»

همان طور که دیدی، بیشتر جمله‌ها مربوط به دیروز (زمان گذشته) بود. حالا تو بگو دیروز
چه کارهایی انجام دادی.



مُثُل باران

بخوان و حفظ کن

کوچه‌ها و بام‌ها پُرمی شدند
از صدای پای کوبی هایمان سبزه می‌روید در هر با غصه
از طراوت‌های جای پایمان پنجه‌های غبار‌آکود را
بوسه می‌دادیم و می‌شستیم زود
از صدای شر شر آوازمان نادان‌ها کاشکلی لبریز بود
کاش می‌شد کینه‌ای در ما نبود
با نشاط و پاک و خندان می‌شدیم
کاش می‌شد مثل باران می‌شدیم

کاش می‌شد مثل باران می‌شدیم
هرban و نازه و بی ادعه
زم با آوازه‌ای شاد خود
رقص می‌کردیم روی سبزه‌ها

مجید ملامحمدی



کار بیک

درس هفتم



در زمان‌های دور، فرمانروایی زندگی می‌کرد که خیلی دوست داشت از حال همه‌ی مردم، باخبر باشد. برای همین، یک روز تصمیم گرفت به شهرهای مختلف برود و زندگی مردم را از نزدیک ببیند.

لباسی معمولی پوشید تا کسی او را نشناسد. آن وقت به راه افتاد و رفت و رفت تا به روستایی رسید. روستا، سرسبز و پُر از درختان میوه بود.

گفت: «به! عجب روستایی! چه میوه‌هایی! چه جای باصفای!»

همان طور که درخت‌ها و سبزه‌ها را نگاه می‌کرد، از دور پیرمردی را دید که روی زمین، کار می‌کند. جلوتر رفت. دید پیرمرد در حال کاشتن گردواست.

پیرمرد با دقت، گودالی در زمین می‌کند. دانه‌ی گرد و رادر گودال می‌گذشت و روی آن را با خاک نرم، می‌پوشاند.

اندر آن دشت، پیرمردی دید که گذشته است عمر او، زنود

دانه‌ی جوز در زمین می‌کاشت که به فصل بهار، سبز شود



فرمانروای مدنی آنجا ایستاد و کارکردن پیرمرد رانگاه کرد. سپس، با تعجب، از او پرسید: «از این همه کار، خسته نمی شوی؟ این کارها، کار جوانان است. نازه، چند سال طول می کشد نا درخت گردو، بزرگ شود و میوه بدهد و آن وقت هم که معلوم نیست، تو زنده باشی!»

جوز، ده سال عمر می خواهد که قوی گردد و به بار آید
پیرمرد به بیلش تکیه داد و گفت: «بله. شما درست می گویید. چند سال طول می کشد که این درختان میوه بدند و شاید هم آن زمان، من زنده نباشم.»
فرمانروای گفت: «آیا تو از این موضوع، ناراحت نیستی؟»
پیرمرد گفت: «چرا ناراحت باشم؟»

دیگران کاشتند و ما خوردیم ما بگاریم و دیگران بخورند
فرمانروای با شنیدن این جمله، به پیرمرد آفرین گفت و به فکر فرو رفت.

درست و نادرست

- ۱ پیرمرد از اینکه ممکن بود تا زمان میوه دادن درختهایش، زنده نباشد، ناراحت بود.
- ۲ فرمانروای برای تفریح به شهرهای مختلف می رفت.

درک مطلب

- ۱ فرمانروای با شنیدن کدام جمله‌ی پیرمرد به فکر فرو رفت؟ چرا؟
- ۲ تاکنون چه کار نیکی انجام داده‌ای که به نفع دیگران بوده است؟

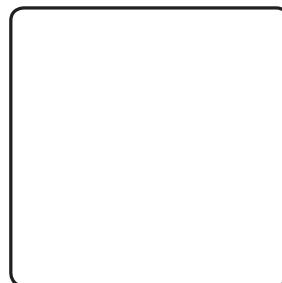


«خرس کوچلو آن روز، خیلی سرحال بود. او مشغول بازی در جنگل زیبا و سرسبز بود که صدایی شنید. وقتی جلوتر رفت، خرگوش کوچکی را دید که دستمالی را مانند سربند، به سر بسته بود. انگار سردرد داشت. خرس کوچلو به او کمک کرد تا نزد هدھد دانا برود. او از این کار احساس نشاط و سربلندي می‌کرد.»
کدام کلمه‌ها، توجه تو را جلب کرد؟ آن‌ها را بگو. اکنون درباره‌ی معنای آن‌ها با دوستانت گفتوگو کن.

نگاه کن و بگو



به تصویرها با دقّت نگاه کن. موضوع آن‌ها چیست؟ حالا یکی از تصویرها را انتخاب کن و درباره‌ی آن صحبت کن.



بیاموز و بگو



نهال سیب با خود فکر می‌کرد: «وقتی بزرگ بشوم، از سیب‌هایم به بچه‌ها خواهم داد و شادی آن‌ها را تماشا خواهم کرد و از خدا به خاطر مهربانی‌هایش تشکر خواهم کرد.» همان طور که دیدی، فکرهای نهال سیب، مربوط به آینده بود. حالا تو بگو در آینده، چگونه به دیگران خدمت خواهی کرد؟



پَرِ کوچولو

یکی بود، یکی نبود. پری کوچکی بود که با مادرش در آسمان زندگی می‌کرد. پری کوچولوی قصه‌ی ما، هنوز بال نداشت. برای همین، نمی‌توانست مثل مادرش پرواز کند. وقتی که مادرش برای گردش در آسمان پرواز می‌کرد، پری کوچولو در خانه می‌ماند.

یک بار که مادر پری کوچولو، می‌خواست به زمین بیاید، پری کوچولو دامن نقره‌ای او را گرفت و گفت: «مامان! مرا هم با خودت ببر!»

مادر پری کوچولو، فکری کرد و گفت: «صبر کن!»

بعد یک تکه ابر پنبه‌ای از آسمان کند و آن را با بال‌هایش تاب داد. ابر پنبه‌ای، یک نخ سفید خیلی بلند شد. مادر پری کوچولو یک سر نخ را به پای دخترش بست؛ سر دیگر آن را هم به گوشه‌ی بال خودش گره زد. بعد پرواز کرد و از آسمان پایین آمد؛ اما وقتی به زمین رسید، اتفاق بدی افتاد، نخ پنبه‌ای به چیزی گیر کرد و پاره شد. خلاصه، پری کوچولوی قصه‌ی ما، فهمید که مادرش را گم کرده است. آن هم کجا؟ روی زمین که به اندازه‌ی آسمان، بزرگ بود!

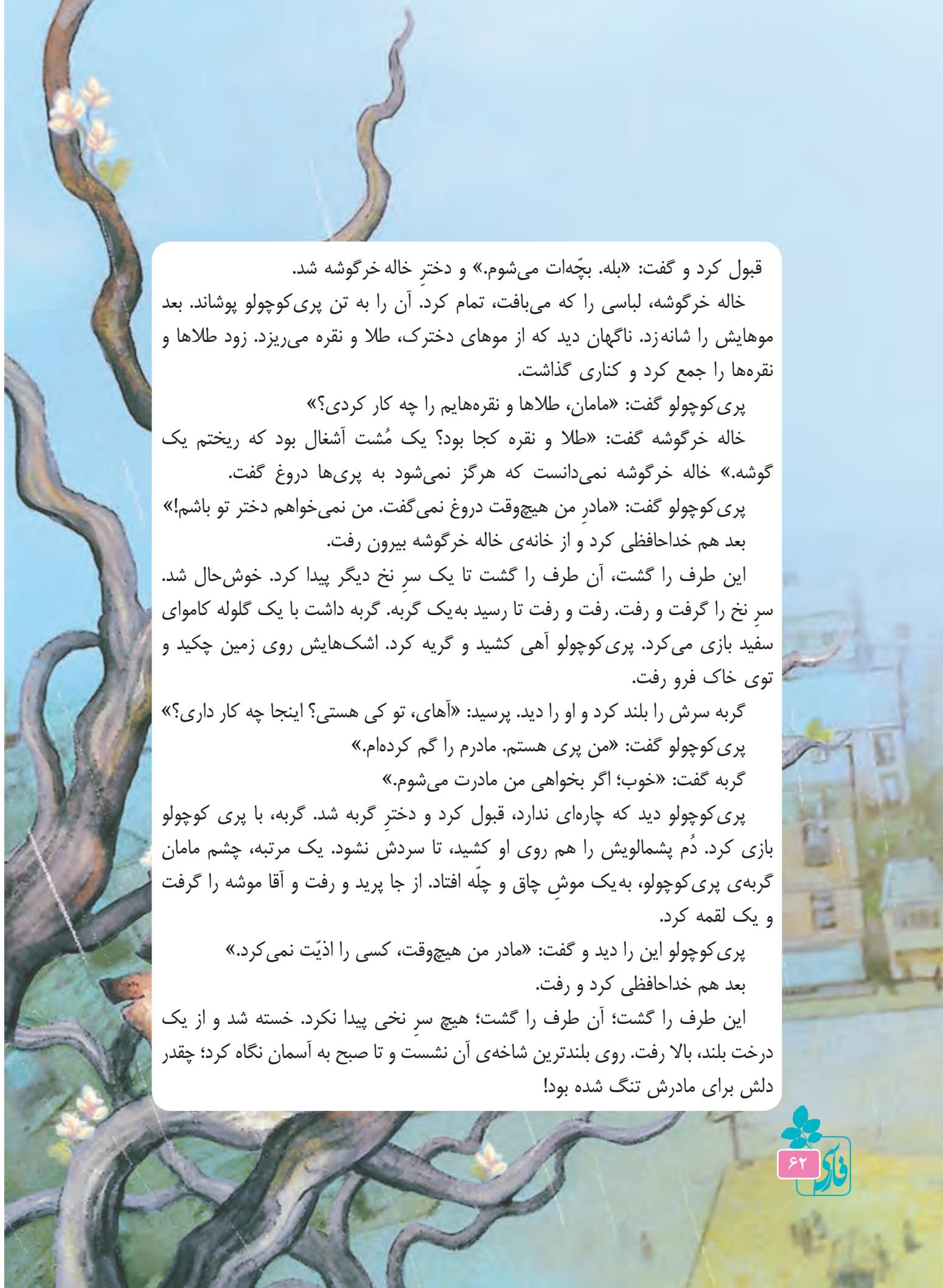
گریه‌اش گرفت و اشک‌هایش روی زمین چکید و توی خاک فرو رفت.

پری کوچولو از جا بلند شد و شروع به جست‌وجو کرد. جست‌وجوی چی؟ سرخن! کدام نخ؟ همان نخی که به بال مادرش بسته شده بود. این طرف و آن طرف را گشت، تا عاقبت، چشمش به یک نخ سفید افتاد. سرخن را گرفت و جلو رفت. رفت و رفت، تا

A detailed illustration of a woman with long dark hair, wearing a white dress with a lace collar, climbing a large, gnarled tree. She is looking back over her shoulder with a worried expression. The tree has many twisted branches and small yellow flowers. In the background, there's a blue sky and some buildings.

رسید به خاله خرگوشه که تک و تنها نشسته بود
و با آن نخ سفید، لباس می‌بافت. پری کوچولو، آهی
کشید و از غُصّه، گریه کرد. اشک‌هایش روی زمین
چکید و توی خاک فرو رفت، خاله خرگوشه او را
دید و پرسید: «چی شده؟ تو کی هستی؟ چرا گریه
می‌کنی؟»

پری کوچولو گفت: «من پری هستم. مادرم را گم
کرده‌ام. اما شما که مادر من نیستید!»
حاله خرگوشه، آهی کشید و گفت: «خوب،
درست است؛ اما بگو ببینم، تو بچه‌ی من می‌شوی؟»
پری کوچولو دید که چاره‌ای ندارد. برای همین،



قبول کرد و گفت: «بله، بچهات می‌شوم.» و دختر خاله خرگوشه شد.
خاله خرگوشه، لباسی را که می‌بافت، تمام کرد. آن را به تن پری کوچولو پوشاند. بعد
موهایش را شانه زد. ناگهان دید که از موهای دخترک، طلا و نقره می‌ریزد. زود طلاها و
نقره‌ها را جمع کرد و کناری گذاشت.

پری کوچولو گفت: «مامان، طلاها و نقره‌هایم را چه کار کردی؟»
خاله خرگوشه گفت: «طلا و نقره کجا بود؟ یک مُشت آشغال بود که ریختم یک
گوشه.» خاله خرگوشه نمی‌دانست که هرگز نمی‌شود به پری‌ها دروغ گفت.
پری کوچولو گفت: «مادر من هیچ وقت دروغ نمی‌گفت. من نمی‌خواهم دختر تو باشم!»
بعد هم خدا حافظی کرد و از خانه‌ی خاله خرگوشه بیرون رفت.

این طرف را گشت، آن طرف را گشت تا یک سرِ نخ دیگر پیدا کرد. خوشحال شد.
سرِ نخ را گرفت و رفت. رفت و رفت تا رسید به یک گربه. گربه داشت با یک گلوله کاموای
سفید بازی می‌کرد. پری کوچولو آهی کشید و گریه کرد. اشک‌هایش روی زمین چکید و
توی خاک فرو رفت.

گربه سرش را بلند کرد و او را دید. پرسید: «آهای، تو کی هستی؟ اینجا چه کار داری؟»
پری کوچولو گفت: «من پری هستم. مادرم را گم کرده‌ام.»
گربه گفت: «خوب؛ اگر بخواهی من مادرت می‌شوم.»

پری کوچولو دید که چاره‌ای ندارد، قبول کرد و دختر گربه شد. گربه، با پری کوچولو
بازی کرد. دُم پشماليوش را هم روی او کشید، تا سرخش نشود. یک مرتبه، چشم مامان
گربه‌ی پری کوچولو، به یک موشِ چاق و چله افتاد. از جا پرید و رفت و آقا موشه را گرفت
و یک لقمه کرد.

پری کوچولو این را دید و گفت: «مادر من هیچ وقت، کسی را اذیت نمی‌کرد.»
بعد هم خدا حافظی کرد و رفت.

این طرف را گشت؛ آن طرف را گشت؛ هیچ سرِ نخی پیدا نکرد. خسته شد و از یک
درخت بلند، بالا رفت. روی بلندترین شاخه‌ی آن نشست و تا صبح به آسمان نگاه کرد؛ چقدر
دلش برای مادرش تنگ شده بود!

صبح که شد، باران بارید؛ اما پری کوچولو همان بالا زیر باران ماند. شاید پری‌ها زیر باران خیس نمی‌شوند!

باران تمام شد و آفتاب تابید. آن وقت، یک رنگین‌کمان قشنگ درست شد. پری کوچولو داشت به رنگین‌کمان نگاه می‌کرد که یک دفعه چیز عجیبی دید. پری کوچولویی، هم قد خودش، رنگین‌کمان را گرفته بود و از آن بالا می‌رفت. پری کوچولوی قصه‌ی ما، با خوشحالی داد زد: «سلام دوست من! کجا می‌روی؟». پری کوچولوی دوم گفت: «سلام. دارم به آسمان، پیش مادرم بر می‌گردم».

پری کوچولوی اول، با تعجب پرسید: «با رنگین‌کمان؟!؟

پری کوچولوی دوم گفت: «بله. چون به آسمان می‌رسد. بار دوم است که این پایین گم شده‌ام. دفعه‌ی قبل هم، با رنگین‌کمان بالا رفتم».

پری کوچولوی قصه‌ی ما، خوشحال شد. از روی شاخه‌ی درخت، جستی زد و به طرف رنگین‌کمان پرید. آن را گرفت و بالا رفت تا به مادرش رسید.

شُکوه قاسم‌نیا، با اندکی تغییر 

درک و دریافت

- ۱ چرا مادر پری کوچولو نخی درست کرد و یک سر نخ را به پای او بست؟
- ۲ آیا خاله خرگوشه مامان خوبی برای پری کوچولو بود؟ چرا؟
- ۳ چرا پری کوچولو نمی‌توانست به آسمان برگردد؟



روزی مردی به خانه‌ی بُهلول رفت
و از او خواست که طنابش را برای مددی
به او قرض دهد.

بُهلول آن مرد را می‌شناخت و
می‌دانست که امانتدار خوبی نیست؛ پس
کمی فکر کرد و گفت: «حیف که روی آن
آرزن پهن کرده‌ام، و گرنه حتماً آن را به تو
می‌دادم.»

مرد، با تعجب گفت: «مگر می‌شود
روی طناب آرزن پهن کرد؟»
بُهلول گفت: «برای آنکه طناب را
به تو ندهم، همین بهانه کافی است.»





درس هشتم: پیراهن بهشتی درس نهم: بوی نرگس

پیراهن بهشتی



حضرت فاطمه (س) پیراهن ساده‌ای به تن داشت. پدر، برای ازدواج او با حضرت علی (ع) یک پیراهن نو، به خانه آورد. حضرت فاطمه (س) به آن نگاه کرد. پارچی نرم و لطیف داشت. آن را کنار گذاشت تا چند لحظه بعد پوشد.

در این هنگام صدای در بَهْ گوش رسید. حضرت فاطمه (س) فرمود: «چه کسی در می زند؟» کسی با صدای ضعیفی گفت: «من زنی فقیرم، لباسی ندارم که به تن کنم.» حضرت فاطمه (س) در را باز کرد. زن فقیر گفت: «از خانه‌ی رسول خدا یک لباس کنم می خواهم تابه تن کنم.»

دل حضرت فاطمه (س) به درد آمد. نگاهش نخست به پیراهن نو و بعد به پیراهن ساده‌ای که پوشیده بود، افتاد. فکر کرد کدام یک را بدهد. پیراهن نو برای عروسی اش بود. یاد کلام خداوند در قرآن افتاد که می فرماید: «هرگز به نیلوکاری خواهید رسید مگر چیزی را که دوست دارید به نیازمندان بخشید.» حضرت فاطمه (س)، فوری پیراهن نو را برداشت، به طرف در رفت و با هربانی آن را به زن داد. چشم‌های زن فقیر، برق زد. صورتش را به طرف آسمان گرفت و دعا کرد. بعد با خوش حالی زیاد از آنجا رفت.

وقتی خبر به حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع) رسید، آن‌ها از کار حضرت فاطمه (س)، خوش حال شدند.

طولی نکشید که جریل، فرشته‌ی بزرگ خدا، به خانه‌ی حضرت محمد (ص) آمد. خانه،



بوی بهشت گرفت. او پیراهن سبز و زیبایی جلوی حضرت گذاشت و گفت: «ای رسول خدا! خداوند به تو سلام رساند و به من فرمان داد که به حضرت فاطمه (س) سلام برسانم و این لباس سبز بهشتی را برای او بیاورم.»

وقتی نگاه حضرت فاطمه (س) به لباس سبز بهشتی افتاد، اشک هایش جاری شد. عطر بهشتی پیراهن خیلی زود هم را به اناق حضرت فاطمه (س) کشاند.

درست و نادرست

- ۱ زمانی که جبرئیل به خانه‌ی رسول خدا آمد، خانه بُوی بهشت گرفت.
- ۲ جبرئیل برای مراسم عروسی حضرت فاطمه(س)، یک پیراهن هدیه آورد.

درگ مطلب

- ۱ چرا زمانی که خبر بخشیدن پیراهن عروسی به حضرت محمد(ص) و حضرت علی(ع)
رسید، خوش حال شدند؟
- ۲ آیا تاکنون چیزی را که خیلی دوست داشته‌ای، به دیگران بخشیده‌ای؟
-
- ۳

واژه‌آموزی

- انسان خوش قیافه، کسی است که قیافه‌ی خوبی دارد.
- انسان خوش حال، کسی است که
- غذای خوش مزه، غذایی است که مزه‌ی خوبی دارد.
- گل گلی است که بُوی خوبی دارد.

نگاه کن و بگو



به تصویرها با دقّت نگاه کن. موضوع آن‌ها چیست؟ حالا یکی از تصویرها را انتخاب کن و درباره‌ی آن صحبت کن.



بیاموز و بگو

به جمله‌های زیر توجه کن.

حضرت فاطمه(س) در خانه‌یک پیراهن ساده داشت.

حضرت فاطمه — **سلام الله عليهها** — در خانه‌یک پیراهن ساده داشت.

جبرئیل به خانه‌ی حضرت محمد(ص) آمد.

جبرئیل به خانه‌ی حضرت محمد — **صلی الله عليه و آله** — آمد.

حضرت علی(ع) از ازدواج با دختر رسول خدا خوشحال بود.

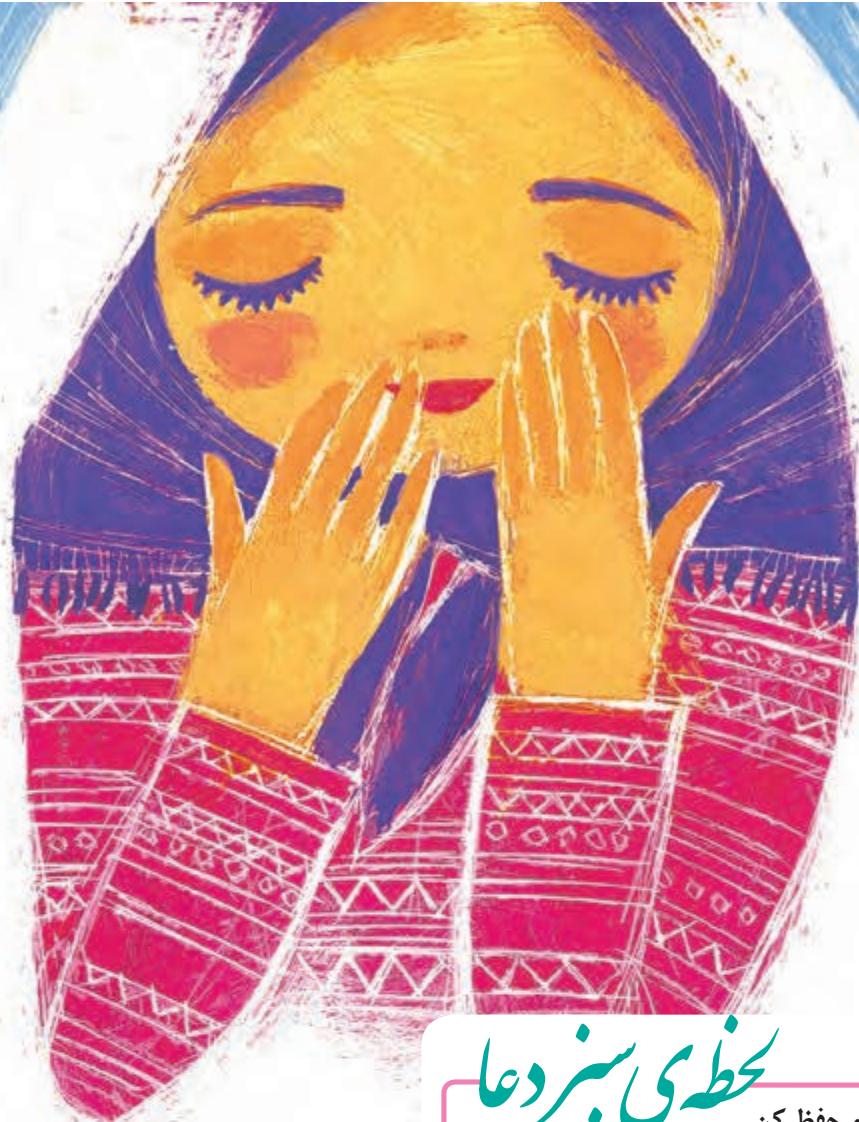
حضرت علی — **عليه السلام** — از ازدواج با دختر رسول خدا خوشحال بود.

شیعیان جهان، چشم به راه حضرت مهدی (عج) هستند.

شیعیان جهان، چشم به راه حضرت مهدی — **عجل الله تعالى فرجه الشریف** — هستند.

نمایش

حالت‌هایی مثل عصبانیت، شادی و غم در چهره‌ی افراد، در نوع صحبت کردن و رفتار آن‌ها با یکدیگر تأثیر دارد. نمایشی ترتیب دهید و انواع حالت‌های مختلف احساسات انسان‌ها مانند نگاه عصبانی، دوستانه، غمناک و شاد را نشان دهید و تأثیر آن را بر چگونگی گفت و گو اجرا کنید.



خطه می بزر دعا

بخوان و حفظ کن



سنگ، پیشانی به خاک

ابر، سر بر آسمان
مشل گند، خم شده
قامتِ رنگین کمان

ابر در حال سفر
آسمان، غرق سکوت
بر سرِ گلدسته ها
بالِ مرغان در قُوت

چشمها در زمزمه

رودها در شست و شو

موج ها در همهمه

جوی ها در جست و جو

باغ در حال قیام

کوه در حال رکوع

آتاب و ماهتاب

در غروب و در طلوع

قیصر امین پور



دوس نهم

بوی نرگس



صدای باد می‌آید. باران بر بام‌های سُفالی می‌بارد. پرندہ، آوازی دل‌نشین می‌خواند. بهترین سرودها و نغمه‌های طبیعت، اطرافم را پُرکرده است. سرودِ آبشار، موسیقی جویبار، نغمه‌ی پرنگان

چقدر سخت است که همه‌ی صدای‌ها را می‌شنوم؛ اما صدای تو را نمی‌شنوم!
دریا آبی و بی‌انتهای است. سبزی درخت‌ها زیباست. پرهای رنگارنگ
پرنگان، چشم نواز است. کوه، بلند و استوار است.

چقدر سخت است که همه‌ی چیز و همه‌ی کس را می‌بینم؛ اما تو را نمی‌بینم!
بوی گل، اطرافم را پُرکرده است. هر جا که می‌روم، بوی بهترین عطرها را



حس می‌کنم. بوی سبزه، بوی زگس، بوی یاس، بوی نان برشته، بوی سیب‌های سرخ و سبز، بوی خاک باران خورده، بوی زعفران و ریحان

چقدر سخت است که این همه را حس می‌کنم؛ امّا بوی تو را حس نمی‌کنم!

ای بهترین صدا، ای زیباترین دیدنی، ای خوش‌بوترین، ای عزیزترین غایب، بیا!

تو آقای وفا، خدا کند که بیایی فروع دیده‌ی مایی، خدا کند که بیایی

(شعر از: صالح کاشانی) - فریبا کلهر، با تغییر

درست و نادرست

- ۱ آن کسی که از نظرها غایب است و روزی ظهور خواهد کرد، حضرت مهدی(عج) است.
- ۲ بچه‌ها نمی‌توانند مثل بزرگ‌ترها از منتظران ظهور حضرت مهدی(عج) باشند.

درک مطلب

- ۱ اگر بخواهی با امام زمان(عج) صحبت کنی، چه می‌گویی؟
- ۲ می‌دانی نیمه‌ی شعبان چه روزی است؟ اگر خاطره‌ای از آن روز داری، برای دوستانت تعریف کن.
-
- ۳

واژه‌آموزی

جمله‌های زیر را با دقّت بخوان و به کلمه‌هایی که زیر آن‌ها خط کشیده شده است، توجه کن. سپس درباره‌ی معنای آن‌ها با دوستانت گفت و گو کن.

■ آواز دلنشین پرنده به گوش می‌رسید.

■ موضوع دلخواه من کتاب‌خوانی است.

■ صوت دلنواز قرآن در مسجد پیچیده بود.

■ تو جمعه نیامدی و غروب آن، چه دلگیر بود.

■ او از شکست دلخور بود؛ اما ناامید نبود.



انتخاب موضوع: موضوع مورد علاقه‌ات را انتخاب کن. این موضوع می‌تواند بیان یک خاطره باشد؛ مثلاً خاطره‌ی اولین روز مدرسه، یا خاطره‌ی سفر به مشهد یا هر خاطره‌ی دیگری که دوست داری.

تفکر: حالا که موضوع را انتخاب کرده‌ای، درباره‌ی آن فکر کن.

گفتار: هر وقت آماده بودی، روی صندلی معلم بنشین و رو به دوستان، درباره‌ی آن موضوع صحبت کن. یادت باشد زمان صحبت تو خیلی طولانی نباشد تا وقت داشته باشی صحبت‌های دوستان را هم بشنوی.

بیاموز و بگو

به جمله‌های زیر دقّت کن و بگو از چند کلمه تشکیل شده‌اند؟ آیا معنی کاملی دارند؟

- رفتم.
- آمدند.

حالا به مثال‌های زیر توجه کن. آیا معنی کاملی دارند؟

- دیروز من و هم‌کلاسی‌هایم در خیابان به سمت کتاب‌فروشی
- هفته‌ی گذشته در مسجد محله، علی را

در مورد تفاوت این مثال‌های کوتاه و بلند، با هم‌کلاسی‌هایت گفت و گو کن.



بخوان و بیندیش



حوضِ فیروزه‌ای

حسن، کنار پنجره‌ی اتاق نشسته است و به ماهی قرمز داخل تنگ، خیره شده است. او با انگشتانش به دیواره‌ی تنگ، ضربه می‌زند و ماهی را به این طرف و آن طرف می‌راند. ماهی قرمز به سختی حرکت می‌کند و گاهی روی آب، بی‌حرکت می‌ماند. حسن، نگران ماهی است.
حسن فریاد می‌زند: «مادر!... مادر!»

مادر به سرعت وارد اتاق می‌شود. کنار حسن می‌نشیند و به تنگ ماهی او نگاه می‌کند.
مادر: «چی شده؟»

حسن: «ماهی قرمزم ... مریض است ... دیگر شنا نمی‌کند!»

مادر: «فکر می‌کنم این تنگ برای او کوچک باشد. باید او را به جای بزرگ‌تری ببری تا هم راحت شنا کند و هم دوستانی داشته باشد که غُصّه نخورد.»
حسن با خود فکر می‌کند: «کجا ببرم؟ جایی که هم بزرگ باشد و هم پر از ماهی قرمز.»

مادر: «من می‌دانم کجا؛ حوض مسجد محله، هم بزرگ است، هم پر از ماهی. خادم مسجد هم، حسابی به آن‌ها می‌رسد.»
حسن به سرعت، تنگ را بر می‌دارد و به سوی درِ اتاق می‌رود.

مادر: «کجا با این عجله؟»
حسن: «می‌روم مسجد.»



حسن با تنگ ماهی وارد حیاط مسجد می‌شود. چند مرد و یک پسربچه که ده ساله به نظر می‌رسد، کنار حوض ایستاده‌اند و وضو می‌گیرند. حسن به حوض نزدیک می‌شود. حوض به رنگ آبی فیروزه‌ای است و آبی زلال و تمیز دارد. ماهی‌های قرمز فراوانی از این سو به آن سوی حوض، شنا می‌کنند. آن‌ها به خوبی در آب دیده می‌شوند. حسن تنگ را داخل حوض می‌کند و سر تنگ را کمی خم می‌کند تا ماهی بتواند از آن، خارج شود. ماهی حسن از تنگ خارج می‌شود و به سرعت کنار ماهی‌های دیگر می‌رود. ماهی قرمز شاداب و سرحال است. حسن خوش حال می‌شود. لبخند می‌زند و همچنان شناکردن ماهی قرمز را تماشا می‌کند. پسربچه‌ای که کمی دورتر از حسن ایستاده بود و وضو می‌گرفت، با لبخند به حسن نزدیک می‌شود.

پسربچه: «سلام، من عرفان هستم. اسم تو چیست؟ تا حالا تو را اینجا ندیده بودم!»

حسن: «سلام، من حسن هستم. آمده بودم این ماهی قرمز را توی حوض مسجد بیندازم.» حسن می‌خواهد از مسجد خارج شود. چند قدم به سوی در مسجد بر می‌دارد. دوباره نگاهش به عرفان می‌افتد. عرفان نزد یکی از دوستانش می‌رود که مشغول جفت‌کردن کفش‌های نمازگزاران است. با او دست می‌دهد و حالت را می‌پرسد.

حسن بر می‌گردد؛ کنار حوض می‌رود. نگاهش به ماهی قرمذش می‌افتد که خوش حال با ماهی‌های دیگر شنا می‌کند. لبخند می‌زند و شیر آب را باز می‌کند و وضو می‌گیرد. داخل مسجد می‌شود و کنار عرفان، در صف نماز می‌نشیند.

فاطمه سلحشور

درک و دریافت

- ۱ چرا مادر به حسن پیشنهاد کرد که جای ماهی را عوض کند؟
- ۲ چه چیز باعث شد که حسن تصمیم بگیرد در مسجد نماز بخواند؟
- ۳ کلمه‌ی «آن‌ها»، که در متن مشخص شده است، به چه کسانی یا چه چیزهایی اشاره می‌کند؟
- ۴ کلمه‌ی «او»، که در متن مشخص شده است، به چه کسی یا چه چیزی اشاره می‌کند؟

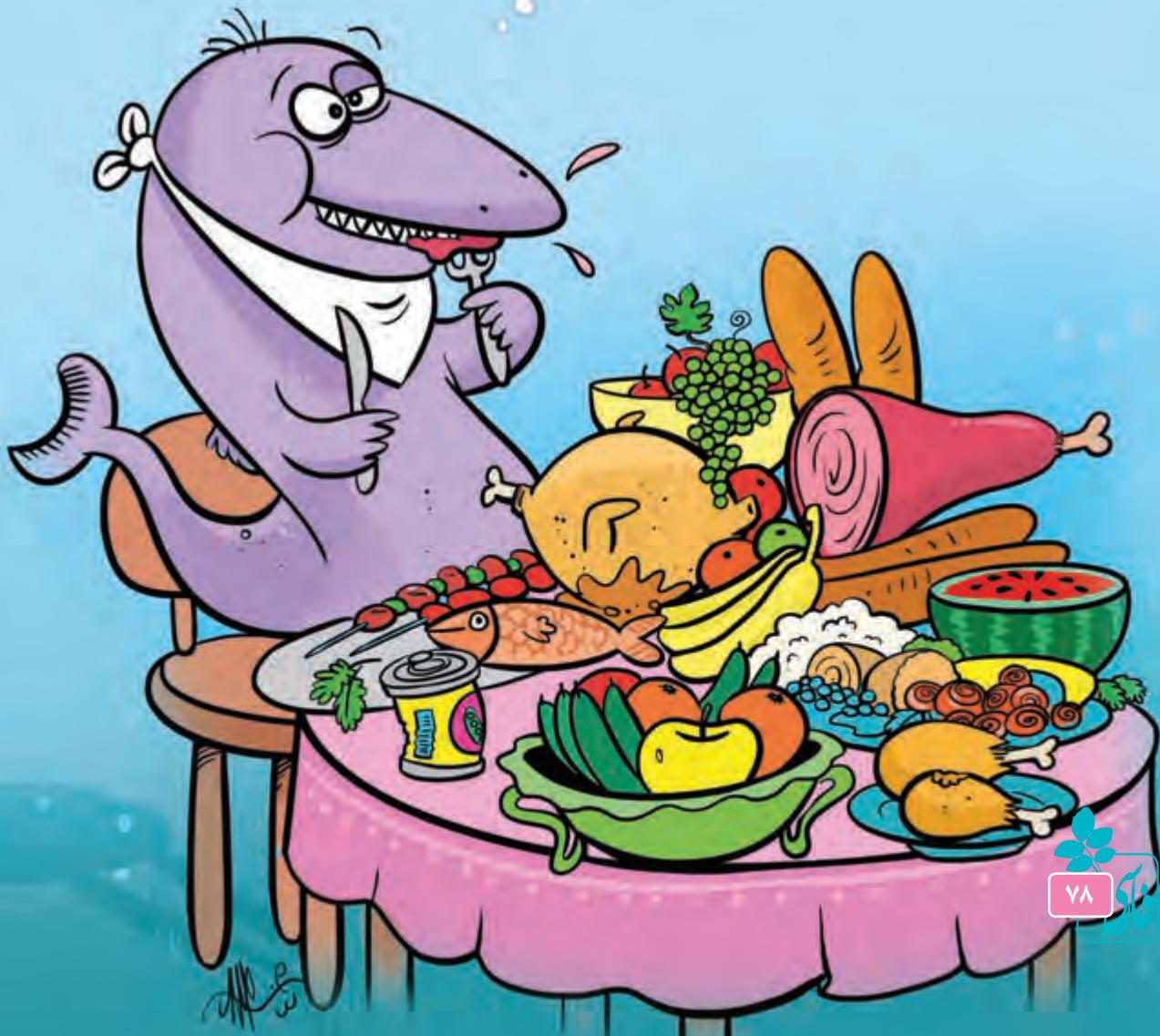
داستان زیر را بخوان و به ضرب المثل آن توجه کن.

خداوند به حضرت سلیمان(ع) توانایی‌های زیادی بخشیده بود؛ مثلاً او می‌توانست با حیوانات حرف بزند. روزی از خداوند اجازه خواست مهمانی بزرگی برپا کند و همه‌ی موجودات را به ناهار دعوت نماید.



حضرت سلیمان(ع) کوه بزرگی از غذا آماده کرد. اولین مهمان او ماهی بزرگی بود که سر از آب در آورد و گفت: «غذای مرا بده». حضرت سلیمان(ع) گفت: «این همه غذا، هر چه دوست داری، بخور». ماهی در یک چشم به هم زدن، همه‌ی غذا را بلعید و گفت: «بقیه‌ی غذای من چه می‌شود؟ هنوز گرسنه‌ام».

حضرت سلیمان(ع) با تعجب پرسید: «مگر تو روزی چقدر غذا می‌خوری؟» ماهی گفت: «روزی سه قورت. اینکه خوردم، نیم قورت بود. **هنوز دو قورت و نیمش باقیست.**





درس دهم: یارِ مهربان درس یازدهم: نویسنده‌ی بزرگ



پار مهریان

درس دهم



اکنون که چند ماهی از دوستی ما گذشته است، شما را بهتر شناخته ام. می دانم که
اغلب شما، مرا خیلی دوست دارید، چون از همان روز اول، لباس نو و زیبایی بر تن
من کرده اید و خیلی مراقب هستید تا در باد و باران نامم یا بعضی از کودکان، به من آسمی
نزنند.

از اینکه شما هر روز مراتوی کیفتان می گذارید و به مدرسه می بردید، لذت می برم و از
شما تشکر می کنم.

راستش بہترین وقت برای من، آن لحظه‌ای است که مرا در آغوش می گیرید و
به قلبتان نزدیک می کنید. در چنان لحظه‌هایی است که گرمای وجود شما را حس می کنم.
ضریبان قلب شما، نغمه‌ی زیبا و قشنگی دارد. من با شنیدن تپش قلب کوچولو و مهریان
شما، از حالتان باخبر می شوم.

حتاً تاکنون پی برده اید که من هم مانند شما هستم و همیشه یک شکل نیستم. من فقط یک حرف برای گفتن ندارم؛ گاهی برایتان شعر می خوانم، گاهی داستان می گویم و بعضی وقت‌ها هم چیزهایی از شمامی پرسم. این کار را برای این انجام می دهم که بدایم خوب متوجه حرف‌های من شده اید یا نه.

می دایم که گاهی بعضی از شما، از دست من، خسته و آزرده می شوید و نزد پدر و مادرتان از من شکایت می کنید؛ اما حقیقت این است که من و شما با هم دوست هستیم؛ دوستانی هر بان.

از اینکه می بینم شما هر روز همراه من، بزرگتر و با سوادتر می شوید، خیلی خوش حالم. من هرگز نمی خواهم شما را ناراحت کنم؛ ولی بعضی وقت‌ها شما کارهایی می کنید که دوست ندارم. مثلًا یک روز یکی از بچه‌های همین کلاس، نمی دایم از چه چیزی ناراحت بود که مشتی بر من کوبید و مرا به گوشه‌ای پرت کرد؛ تا مدت‌ها دلم درد می کرد.

خلاصه، دوستان عزیزاً ما همراهانی هستیم که با هم به سفرهای خیالی می رویم. وقتی مرا می خوانید، خود را به شما نزدیک‌تر می بینم و دوستی ما، بیشتر می شود. در این حالت است که من شما را بر دوش خودم سوار می کنم و به سفر می برم و با آدم‌ها و جاهای مختلف آشنا می کنم.

«کتاب را که باز می کنی
دو بال یک پرنده را گشوده‌ای
پرنده‌ای که از زمین
تو را به شهرهای دور
تو را به باغ‌های نور می برد.»

درست و نادرست

- ۱ شما مرا دوست دارید و برای اینکه کیف نشوم، من را جلد می‌کنید.
- ۲ شما همیشه از من خسته می‌شوید و به پدر و مادرتان شکایت می‌کنید.

درگ مطلب

- ۱ چه زمانی تو کتاب را به سفر می‌بری و کتاب کی تو را به سفر می‌برد؟
- ۲ آیا کتاب فارسی خود را دوست داری؟ چرا؟
-
- ۳

واژه‌آموزی

- به جمله‌های زیر توجه کن.
- دانش‌آموز توانمند، یعنی دانش‌آموزی که توانایی دارد.
- رفتار ارزشمند، یعنی رفتاری که ارزش دارد.
- حالا تو بگو:
- دختر هنرمند، یعنی
- انسان، یعنی انسانی که ثروت دارد.

صندلی صمیمیت



- انتخاب موضوع و تفکر: به موضوعی که معلم شما انتخاب می‌کند، خوب فکر کنید.
- بحث‌گروهی: حالا درباره‌ی موضوع در گروه با یک دیگر گفت‌و‌گو کنید.
- گفتار: هر وقت آماده بودید، نماینده‌ی گروه روی صندلی معلم بنشینید و در مورد موضوع صحبت کند. یادتان باشد، زمان صحبت شما خیلی طولانی نباشد. در آن صورت می‌توانید صحبت‌های دوستانتان را هم بشنوید.

بیاموز و بگو



به مثال‌های زیر دقّت کن و در مورد آن‌ها با دوستانت گفت‌و‌گو کن.

- علی رفت. ← رفت
- علی دوید. ← دوید → علی
- علی آمد. ← آمد

- نوشت ← نرگس قصه را نوشت.
- خواند ← نرگس قصه را خواند. → نرگس قصه را
- شنید ← نرگس قصه را شنید.

حالا تو بگو:

- ←
- ← → مریم غذا را
- ←

نقاش دنیا

بخوان و حفظ کن



دیروز می گشتم
در باع زیبایی
آنچا پُر از گل بود
به به! چه گل هایی!



برگِ درختان را
باران صفا می داد
دلتنگل گل را
بلبل شفا می داد

آن باغ زیبا گفت:
نقاش این دنیا،
تنهای خداوند است
آن خالق یکتا

گفتم به گوش باغ،
این نقش‌ها از کیست؟
پیداست استاد است
نقاشی اش عالی است!

نسرین صمصامی



نویسنده‌ی بزرگ

حاتم طایی را گفت: «از خود بزرگ همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟» گفت: «بلی؛ یک روز چهل شتر، قربانی کرده بودم امرای عرب را؛ و خود به گوشی صحراء، به حاجتی بیرون رفتم. خارگشی را دیدم، پُشته فراهم نهاده.»

گفتم: «به همانی حاتم چرا نزدی؛ که خلقی بر سماط او، گرد آمده‌اند؟»



گفت:

«هر که نان از عملِ خویش خورد

منتِ حاتم طایی نبرد»

من او را به همت و جوانمردی از خود، برتر دیدم.

حکایتی که خواندید، از کتاب «گلستان» سعدی است. سعدی اهل شیراز بود. او دوران کودکی و نوجوانی را در شیراز گذراند؛ اما پس از آن به سفر رفت تا چیزهای بیشتری یاد بگیرد. ابتدا به بغداد رفت و در آنجا، تحصیلات خود را ادامه داد. بعد به جاهای دیگر مانند سوریه، لبنان و روم رفت. همین، برای زیارت خانه‌ی خدا، به مکه سفر کرد. سرانجام پس از سی و پنج سال سفر، به شیراز برگشت و از خاطراتش، حکایت‌ها و شعرها نوشت. حاصل آن، دو کتاب با ارزش «گلستان» و «بوستان» است. این کتاب‌ها از افخارات فرهنگی و ادبی ما ایرانیان هستند. سعدی با قرآن و احادیث نیز آشنایی کامل داشت. مردم کشور ما، از گذشته نالگون، با آثار سعدی آشنا هستند و در سخن لفتن، از جمله‌های بسیار زیبای او استفاده می‌کنند. بسیاری از مردم دنیا نیز، آثار او را می‌خوانند و به آن‌ها علاقه دارند. اگر روزی به شیراز رفتی، حتماً به دیدن آرامگاه این نویسنده و شاعر بزرگ، برو.

درست و نادرست

۱ خارکن به مهمانی حاتم طایی رفت.

۲ حاتم طایی مردی سخاوتمند و بخشنده بود.

درگ مطلب



چرا حاتم طایی خارکن را جوان‌مردتر از خود می‌دانست؟ ۱

آیا به غیر از سعدی، شاعران دیگری را نیز می‌شناسی؟ آن‌ها را معرفی کن. ۲

..... ۳

واژه‌آموزی



به جمله‌های زیر دقّت کن.



■ **گلستان**، یعنی جایی که پر از گل است.

■ **دبیرستان**، یعنی جایی که دبیران در آن درس می‌دهند.

حالا تو بگو:



■ **بیمارستان**، یعنی

صندلی صمیمیت



انتخاب موضوع و تفکر: به موضوعی که معلم شما انتخاب می‌کند، خوب فکر کنید.



همفکری: حالا در گروه، درباره‌ی آن موضوع مشورت کنید. دقّت کنید که موضوع خیلی کلی است، بنابراین آن را به موضوع‌های کوچک‌تر تقسیم کنید.



کوچک کردن موضوع: نماینده‌ی گروه‌ها، موضوع کوچک‌تر گروه را روی تخته‌ی کلاس بنویسد.



انتخاب موضوع کوچک و تفکر: حالا در گروه یکی از موضوع‌های کوچک را انتخاب کنید و در مورد آن فکر کنید. سعی کنید موضوعی را انتخاب کنید که در مورد آن اطلاعات بیشتری دارید.



گفتار: هر وقت آماده بودید، نماینده‌ی گروه روی صندلی معلم بنشینید و رو به دوستانتان، فقط در مورد بخشی که انتخاب کرده‌اید، صحبت کند. یادتان باشد، زمان صحبت شما خیلی طولانی نباشد تا برای شنیدن حرف‌های دوستانتان هم وقت داشته باشید.



بیاموز و بگو

حکایت، داستان کوتاهی است که از روزگار گذشته بر جای مانده است و با پند، اندرز و نصیحت همراه است و تجربه‌ای از زندگی را بازگو می‌کند. قسمت اول متن درس «نویسنده‌ی بزرگ»، نمونه‌ای از حکایت است. حالا اگر حکایت دیگری را می‌دانی، برای دوستانت تعریف کن.



گوش کن و بگو

- با دقّت به داستان کوتاه گوش کن و سپس ترتیب درست جمله‌های زیر را بگو.
- گنجشک در پاسخ گفت: «من اگر جای تو بودم، پرواز می‌کردم.»
 - خرگوش خیلی خوشحال شد و از فیل، گنجشک و قورباغه تشکّر کرد.
 - روزی خرگوش تصمیم گرفت برای دیدن عمویش به آن طرف رودخانه برود.
 - فیل گفت: «اگر جای تو بودم، اصلاً به آن طرف رودخانه نمی‌رفتم.»
 - خرگوش به قورباغه‌ای که کنار رودخانه بود، گفت: «اگر جای من بودی، چطور از رودخانه می‌گذشتی؟!»



خواب خلیفه

روزگاری در شهر بغداد، خلیفه‌ای نیمه‌های شب از خواب پرید. او خواب بدی دیده بود؛ بنابراین هراسان شد و دیگر خوابش نبرد. این بود که در قصر، شروع به قدمزنی کرد تا صبح شد. صبح که وزیر برای رسیدگی به کارها، سراغ او رفت، خلیفه را خسته و خواب‌آلود دید. پرسید:

«چه شده که خلیفه را نگران و خسته می‌بینم؟»

خلیفه چشم‌هایش را مالید و گفت: «دیشب خوابی دیدم که تا صبح، آرام و قرار را از من گرفت.»

وزیر گفت: «نگران نباشید! شاید معنای خواب شما، خیر باشد. برای آنکه آرامش پیدا کنید، دو خواب‌گزار را می‌آوریم تا بگویند که معنای خواب شما چیست.»

خلیفه پرسید: «اگر خوب نبود، چه؟»

وزیر گفت: «حتماً خواب خوبی دیده‌اید، نگران نباشید.»

مأموران رفتند و آن دو نفر را به نزد خلیفه آوردند.

خلیفه گفت: «در خواب دیدم که ناگهان همه‌ی دندان‌هایم ریخت!»

مرد خواب‌گزار گفت: «عجب خواب بدی!»

خلیفه گفت: «زودتر بگو معنی آن چیست.»

خواب‌گزار گفت: «معنای خواب خلیفه این است که همه‌ی نزدیکان خلیفه می‌میرند و خلیفه زنده می‌ماند.»

خلیفه تا این حرف را شنید، بر سر زد و گفت: «وای بر تو! این چه حرفی بود که زدی!»

بعد به اطرافیان خود اشاره کرد و گفت: «زود این



مرد نادان را مجازات کنید.
خواب‌گزار گفت: «قربان! مگر من حرف بدی
زدم؟»

خلیفه گفت: «ای نادان، وقتی همه‌ی نزدیکان من
بمیرند، زندگی برای من چه ارزشی دارد؟ برو که دیگر
نمی‌خواهم تو را ببینم.»

سپس خلیفه رو به خواب‌گزار دیگر کرد و گفت:
«حالا تو بگو معنای خواب دیشب من چیست؟»

خواب‌گزار، نگاه آرامی به خلیفه کرد و گفت:
«خدای بزرگ به شما عمر طولانی بدهد و همیشه خواب‌های خوش ببینید! اکنون به شما مژده
می‌دهم که دیشب خواب بسیار خوبی دیده‌اید. معنی خواب خلیفه این است که عمر خلیفه از
همه‌ی نزدیکانش طولانی‌تر است!»

وقتی خلیفه حرف‌های خواب‌گزار دوم را شنید، با آرامش لبخندی زد و گفت: «آفرین بر تو! به
این مرد پاداش خوبی بدهید که مرا بسیار خوش‌حال کرد.»
اموران رفتند و جایزه‌ی خوبی برای خواب‌گزار دوم آوردند و با احترام او را تا بیرون قصر
همراهی کردند.

یکی آهسته از وزیر پرسید: «این دو خواب‌گزار که یک حرف زدند! چرا یکی جایزه گرفت و
یکی مجازات شد؟»

وزیر گفت: «حرف را همه جور می‌شود بر زبان آورد. یکی بد حرف زد، مجازات شد و یکی
همان حرف را با زبان خوش گفت، پاداش گرفت. بنابراین برای گفتن هر سخنی، اول باید فکر
کنیم که چطور آن حرف را بیان کنیم.»

محمد میرکیانی

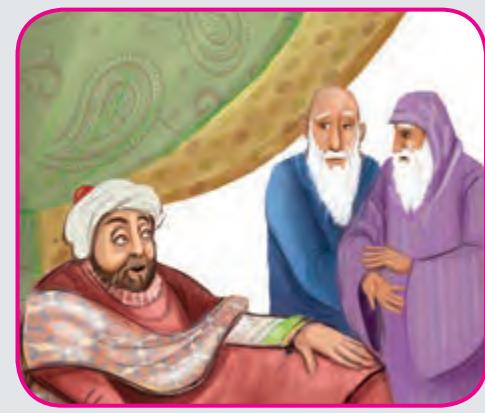
درک و دریافت

۱ چرا خلیفه خسته و خواب‌آلود بود؟

۲ چرا خلیفه خواب‌گزار اول را نادان نامید؟

۳ کلمه‌ی «تو»، که در متن مشخص شده است، به چه کسی یا چه چیزی اشاره می‌کند؟

۴ کلمه‌ی «شما»، که در متن مشخص شده است، به چه کسی یا چه چیزی اشاره می‌کند؟





حکایت



راز جعبه

شخصی، نزد حکیمی رفت و گفت: «ای حکیم، راز خوشبختی و پیروزی را به من بیاموز.»

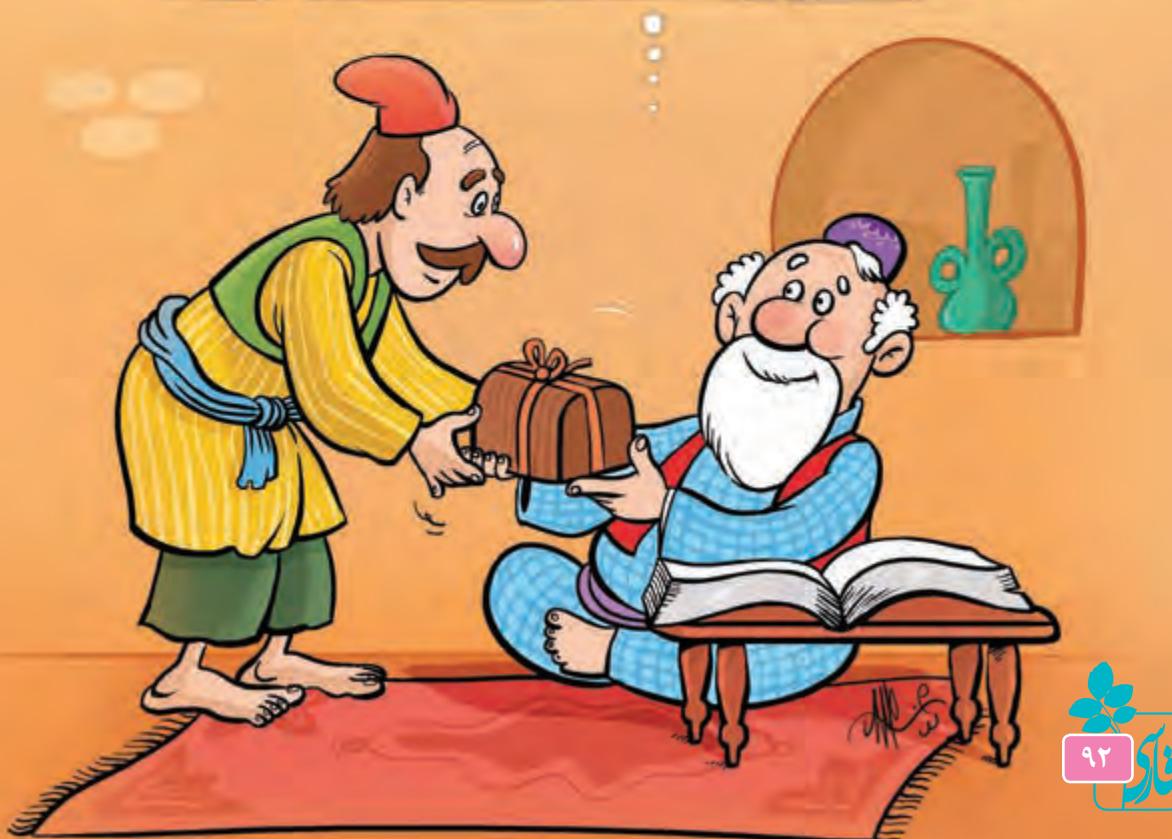
حکیم گفت: «اگر فردا بیایی، رازی را برای تو خواهم گفت.» آن مرد رفت و فردا بازگشت.

حکیم جعبه‌ای به او داد و گفت: «مواظب باش! در این جعبه نباید باز شود.» شخص با شگفتی جعبه را گرفت و راه افتاد. در راه به این فکر می‌کرد که درون جعبه چیست و چرا او نباید در آن را باز کند.

وقتی به خانه رسید، صبرش تمام شد و در جعبه را باز کرد. ناگهان، موشی از جعبه بیرون پرید و رفت.

آن شخص با دیدن موش، خشمگین شد و نزد حکیم بازگشت و گفت: «ای حکیم، من از تو رازی خواستم، تو موش به من دادی!»

حکیم گفت: «ای نادان، تو که نمی‌توانی یک موش را در جعبه نگه داری، چطور می‌توانی رازی را نزد خود حفظ کنی؟»







ایران عزیز



هست نعمت، بسیار	آه ایران عزیزا!
توی دریایی خزر	سرزمین زرخیزا!
یاکه در آب خلیج، که بُونام دل انگیش فارس	تو چه زیبا هستی!
نام زیبای مقدس، که برآنده تر از هر نامی است	چه فربایا هستی!
ناجهان باقی و دریا و خلیجی باقیست	*
*	از دو سو بر دریا
آه ایران عزیزا!	راه خود باز کنی
داده ای جای در آن گوش خود این مردم خوب	سر به دریا زده ای
مردمی خوب و صبور	پا به دریا کردی
عاشق میهن خود	توی دریاهایت
عاشق کشور ایران عزیز	

سرزمین زرخیزا

سرزمینی که به فرهنگ جهان خدمت کرد

به هنر رونق داد

علم و دانش گسترد

مولوی، سعدی و حافظ پرورد

زاد فردوسی را

زاد و پرورد به دامن، خیام

زاد بیرونی را، بوعلی سینا را

*

این زمین پاکان

زادگاه مردان

خاک پاک ایران

که همه چشم طمع دوخته اند

به همه نعمت هاش

با دهان های حریص

که اگر خواب بمانیم، زمامی گیرند

می زیانند به زور

آن چه داریم و برای خود ماست

مال ما، یک یک ایرانی هاست

نرا سیم برای حفظت

ز خطر یا مشکل

آه، ایران عزیزا

سرزمین زرخیزا

تو چه زیبا هستی!

چه فریبا هستی!

Abbas Yemini Shrif

درست و نادرست

- ۱ کشور ایران، از شمال و جنوب به دریا ختم می‌شود.
- ۲ ایران زادگاه دانشمندان و شاعران بسیاری است.

درگ مطلب

- ۱ به نظر شاعر، کشور ایران چگونه به رونق و پیشرفت علم، خدمت کرده است؟
- ۲ وظیفه‌ی دانشآموزان در سربلندی کشور ایران چیست؟
-
- ۳

واژه‌آموزی

- به این عبارات دقّت کن.
- نمکدان، یعنی جای نمک
 - یخدان، یعنی جای یخ
 - حالا تو بگو:
 - شمعدان، یعنی
 -، یعنی جای گل



کوچک کردن موضوع: به موضوعی که معلم انتخاب می‌کند، خوب فکر کن و آن را به موضوع‌های کوچک‌تر تقسیم کن.

انتخاب موضوع کوچک و تفکر: حالا یکی از موضوع‌های کوچک را انتخاب کن و در مورد آن فکر کن. سعی کن موضوعی را انتخاب کنی که در مورد آن اطلاعات بیشتری داری.

گفتار: هر وقت آماده بودی، روی صندلی معلم بنشین و رو به دوستان، فقط در مورد بخشی که انتخاب کردہ‌ای، صحبت کن. یادت باشد، زمان صحبت تو خیلی طولانی نباشد تا برای شنیدن حرف‌های دوستان هم وقت داشته باشی.

بیاموز و بگو



گاهی برای بیان عواطف و احساسات از نوشته‌های زیبایی استفاده می‌شود که اغلب دارای آهنگ است. این گونه نوشته‌ها را شعر می‌گویند. متن درس «ایران عزیز» شعر است. خواندن شعر به روح انسان آرامش می‌دهد. کشور ایران شاعران زیادی دارد. آیا شعرهای دیگری را به یاد داری تا برای دوستان بخوانی؟



گوش کن و بگو



با دقّت به داستان گوش کن و کارهای درست و نادرستی را که در آن بیان می‌شود، به خاطر بسپار.

حالا به صورت گروهی در مورد مطالبی که به خاطر سپرده‌اید، گفت‌و‌گو کنید. نیمی از گروه‌ها در مورد کارهای درست و نیم دیگر در مورد کارهای نادرستی که در متن داستان وجود دارد، با هم مشورت کنید.

حالا پاسخ‌هایتان را در کلاس بررسی کنید.

درس آزاد

درس سیزدهم



درست و نادرست



درک مطلب



واژه آموزی



صندلی صمیمیت



گوش کن و بگو





وطن

بخوان و حفظ کن



ما همه کودکان ایرانیم
مادرِ خویش را نگهبانیم
مالک ایران یکی گلستانست
کارِ ما ورزش است و خواندن درس
چون نیاکان باستانی خویش
همه در فکر ملت و وطنیم
همه پاکیم و راست‌گوی و شریف
همگی اهل صفت و هنریم
حالیا، ببر افتخار وطن
ما شب و روز درس می‌خوانیم

محمد تقی بهار (ملکالشعراء)



ایران آباد

درس چهاردهم



آن روز، موضوع درس ما «میهن» بود. رسم کلاس ما این بود که هر یک از گروه‌های دانش‌آموزان، ابتدا چند دقیقه‌ای درباره‌ی موضوع درس با هم مشورت و گفت و گویی کردند.

بعد یک نفر به ناینده‌ی از طرف گروه، سخن می‌گفت. این بار هم به شکل گروهی به هم فکری و بحث درباره‌ی «میهن» پرداختیم.

پس از گفت و گویی گروهی، نخست ناینده‌ی گروه «جغرافیا» گفت: «به نظر ما، همه‌ی کسانی که در مناطق مرزی میهن زندگی می‌کنند؛ تگبان اصلی وطن هستند. ما مرزنشینان را که انسان‌هایی پر تلاش هستند، خیلی دوست داریم.»

از میان گروه «تاریخ»، یکی برخاست و گفت: «ما فکر می‌کنیم که همه‌ی مردم، باید گذشته و تاریخ میهن خود را خوب بشناسند؛ از تاریخ، درس‌های زیادی می‌توان آموخت.»

ناینده‌ی گروه «زبان» گفت: «برخی از ما در مناطق مختلف کشور، به زبان مادری و محلی خود حرف می‌زنیم؛ زبان‌های محلی، گنجینه‌ای





با ارزش هستند ولی زبان فارسی، زبان ملی ما ایرانیان است و برای حفظ میعنی، بسیار با اهمیت است.»

از گروه «دانش»، یکی بلند شد و گفت: «آنچه برای یک کشور، مهم است؛ پیشرفت در زمینه‌های علمی و کشاورزی است. اگر ما در علم و صنعت پیشرفت کنیم، میعنی ما همه جا معروف و سر بلند می‌شود.»

در این هنگام، نماینده‌ی گروه «مبتنی» گفت: «دوستان! ما فکر می‌کنیم چیزی که بیشتر از همه برای پاسداری از میعنی لازم است، تکیه به قرآن و اسلام و پیروی از رهبر است که باعث اتحاد مردم می‌شود. ما آگر همیشه یاور هم باشیم و از خدای بزرگ یاری بخویم، موفق می‌شویم.»

یکی از اعضای گروه «الله» گفت: «ما می‌خواهیم درباره‌ی رزمندگانی صحبت کنیم که در طول هشت سال دفاع مقدس، شجاعانه جنگیدند و از وطن دفاع کردند. شاید شما هم مانند من، دوست دارید در آینده خلبان شوید. بتر است بدانید: خلبانی مانند شهیدان عباس بابایی، مصطفی اردستانی، علی‌الکبر شیرودی، احمد کشوری و عباس دوران، دلاورانه پرواز کردند و میعنی را حفظ کردند. آن‌ها اجازه ندادند حتی یک وجب از خاک میعنی به دست دشمن بیفتد.»

آموزگار که نا آن هنگام، بادقت و علاقه به صحبت‌های پچه‌ها گوش می‌داد، با خوشحالی، جلوی کلاس آمد و گفت: «پچه‌های عزیز! بسیار مهم است که هر ایرانی، به خوبی به وظیفه خود عمل کند؛ نا با همیل و همکاری، ایرانی آباد داشته باشیم.»

دست در دست هم دهیم به هر

میعنی خویش را کنیم آباد

درست و نادرست

۱ زبان فارسی، زبان ملّی ایرانیان است.

۲ شهید عباس دوران از شهدای نیروی دریایی است.

درک مطلب

۱ دانش‌آموزان برای سربرلنگی می‌هن خود چه وظیفه‌ای دارند؟

۲ آیا از دلاوری‌های خلبانان در دفاع مقدس، چیزی می‌دانی؟ درباره‌ی این موضوع با هم کلاسی‌هایت گفت‌و‌گو کن.

واژه‌آموزی

۱ به این جمله‌ها توجه کن.

▪ خیاط کسی است که لباس می‌دوزد و خیاطی محل کار اوست.

▪ عکاس کسی است که عکس می‌گیرد و عکاسی محل کار اوست.

حالا تو بگو:

▪ نانوا کسی است که نان می‌پزد و محل کار اوست.

▪ قصّاب کسی است که گوشت می‌فروشد و محل کار اوست.

▪ بزّاز کسی است که می‌فروشد و محل کار اوست.

کوچک کردن موضوع: به موضوعی که معلم شما انتخاب می‌کند، خوب فکر کن و آن را به موضوع‌های کوچک‌تر تقسیم کن.

انتخاب موضوع کوچک و تفکر: حالا یکی از موضوع‌های کوچک را انتخاب کن و در مورد آن فکر کن. سعی کن موضوعی را انتخاب کنی که در مورد آن اطلاعات بیشتری داری.

گفتار: هر وقت آماده بودی، روی صندلی معلم بنشین و رو به دوستان، فقط در مورد بخشی که انتخاب کردہ‌ای، صحبت کن.

داوری درباره‌ی سخن گفتن: بعد از گوش دادن به صحبت هر دانش‌آموز، همراه دوستان در گروه خود، در مورد سخن گفتن او داوری کنید.

بیاموز و بگو

به این جمله‌ها دقّت کن و درباره‌ی آن‌ها با هم کلاسی‌هایت گفت‌و‌گو کن.



حالا تو بگو:



گوش کن و بگو

به داستان گوش کن و آن را به خاطر بسپار.

حالا خلاصه‌ی آن را بگو.

به نظر تو بهترین عنوان برای این داستان چیست؟



بخوان و بیندیش



بوی سیب و یاس

امیر و دوستانش در کوچه بازی می‌کردند. از بلندگوی مسجدِ کنارِ خانه‌ی آن‌ها، آهنگی پخش می‌شد. امیر می‌دانست که این، همان آهنگی است که در روزهای جنگ پخش می‌شده است. پدرش این موضوع را به او گفته بود.

در همین وقت، پدر امیر از راه رسید. او چند جعبه سیب خریده بود. بچه‌ها کمک کردند و جعبه‌ها را به خانه بردنند. پدر امیر، مثل هر سال، سر کوچه، یک میز بزرگ گذاشت. او تابلویی را روی میز گذاشت. تابلو تصویری از مسجد خرم‌شهر بود. در بالای تصویر، این جمله با خطِ زیبا نوشته شده بود: «خرم‌شهر را خدا آزاد کرد.» مادر با کمک امیر و بچه‌ها، سیب‌ها را شست. چند نفر هم آن‌ها را خشک کردند. مادر سیب‌ها را توی ظرف چید. امیر و دوستانش ظرف‌ها را بردند و روی میز چیندند. دو طرف میز هم، دو گلدان شمعدانی گذاشتند. مادر سماور بزرگی آورد و آن را در گوشه‌ی میز گذاشت. بچه‌ها لیوان‌ها را آنجا چیندند. پدر امیر، برای همه چای ریخت و گفت: «اول نوبت شما بچه‌هایست.»

کم کم همسایه‌ها هم آمدند. یکی از آن‌ها، یک جعبه‌ی بزرگ شیرینی آورد. همسایه‌ی دیگر یک سینی بزرگ حلوا و دیگری خرما آورد. همه از پدربزرگ حرف می‌زدند و می‌گفتند که امیر خیلی شبیه پدربزرگش است. امیر به عکس پدربزرگ که روی میز بود، نگاه کرد و با خودش گفت: «همسایه‌ها راست می‌گویند. من خیلی شبیه پدربزرگم هستم.» پدر امیر به بچه‌ها گفت: «امروز، روز آزادی خرمشهر است. روزی است که دشمن از ما شکست خورد.»

یکی از بچه‌ها به امیر گفت: «دیشب پدربزرگ من، از پدربزرگ تو حرف می‌زد. آن‌ها با هم دوست صمیمی بودند. پدربزرگم از شجاعت او حرف می‌زد و می‌گفت او و دوستانش شجاعانه جنگیدند، تا خرمشهر آزاد شد.»

امیر می‌دانست که مردم، هر سال، روز آزادی خرمشهر را جشن می‌گیرند. هر سال درباره‌ی شجاعت پدربزرگ و بقیه‌ی زماندگان حرف می‌زنند. با خودش فکر کرد که ای کاش پدربزرگ زنده بود. یکی از بچه‌ها سیبی برداشت. سیب دیگری قل خورد و لبه‌ی باعچه ایستاد. توی باعچه پر از گل یاس بود. بوته‌های یاس بلند بودند و تمام دیوار را گرفته بودند. بالای بلندترین یاس، اسم کوچه را نوشته بودند. امیر برای چندمین بار نام کوچه را خواند: «کوچه‌ی شهید رستمی» او فکر کرد با آنکه اکنون سال‌هاست که دیگر پدربزرگ در میان آن‌ها نیست، بیشتر مردم شهر او را می‌شناسند. او می‌دانست که همسایه‌ها هر روز که از کوچه می‌گذرند و نام او را می‌بینند، به روح بلند او درود می‌فرستند.

امیر کنار بوته‌ی یاس رفت، سیب را برداشت. آن را بو کرد. سیب، بوی یاس می‌داد. چند پروانه دور گلستان‌های شمعدانی و بوته‌های یاس، پرواز می‌کردند.

بابا گفت: «بچه‌ها بروید بازی کنید. اینجا خسته می‌شوید.»

امیر باز هم اسم پدربزرگ را خواند و رفت تا با بچه‌ها بازی کند.

مزگان بابامرندي

درک و دریافت

۱ چرا هر سال، روز آزادی خرمشهر را جشن می‌گیرند؟

۲ پدربزرگ امیر چه ویژگی‌هایی داشته‌است؟ با توجه به متن دو ویژگی او را بگو.

۳ کلمه‌ی «آنجا»، در بند دوم متن، به کجا اشاره می‌کند؟

۴ کلمه‌ی «اینجا»، در انتهای متن، به کجا اشاره می‌کند؟

خروس ایرانی



در روز گاران قدیم، جنگی میان ایران و یکی از کشورها درگرفت. فرمانده سپاه دشمن، نزد فرمانده سپاه ایران آمد. او کیسه‌ای پر از ارزن با خود آورده بود. وقتی به ملاقات فرمانده سپاه ایران رفت، سرکیسه را باز کرد و ارزن‌ها را روی زمین ریخت و گفت: «سپاهیان ما مانند دانه‌های ارزن بسیارند و در انک زمانی به شما حمله‌ور می‌شوند.»

فرمانده سپاه ایران وقتی این صحنه را دید، کمی اندیشید و دستور داد؛ خروسی آوردن و کنار ارزن‌ها رها کردند.

خروس فوراً مشغول خوردن ارزن‌ها شد. فرمانده سپاه ایران رو به فرمانده دشمن کرد و گفت: «دیدی که خروس ایرانی چه بر سر ارزن‌های شما آورد!»



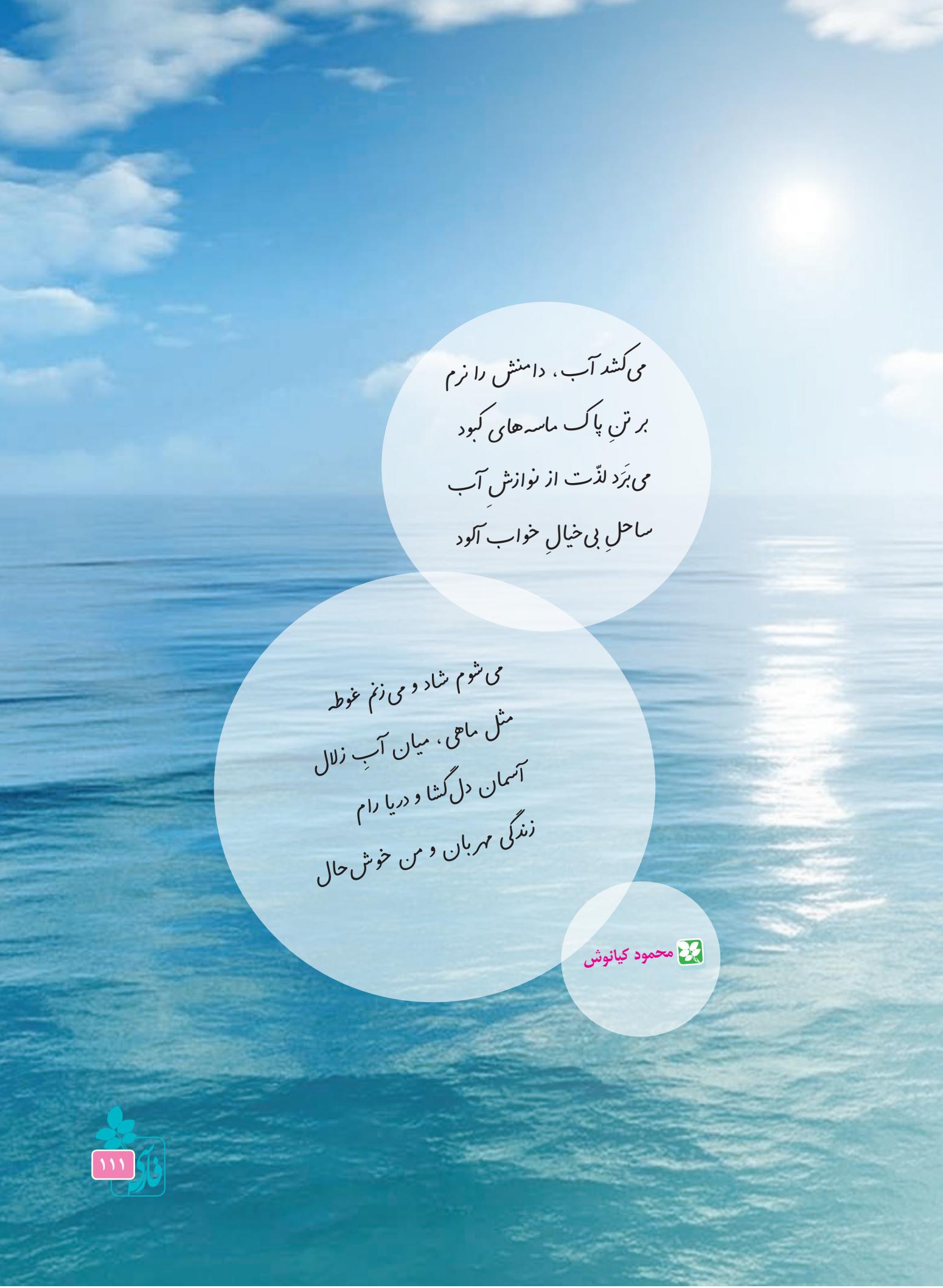


درس پانزدهم: دریا  درس شانزدهم: اگر جنگل نباشد  درس هفدهم: چشم‌های آسمان 



هر کجا چشم می رود، آب است
از افق تا افق، همه دریاست
آب، آینه‌ای است پهناور
صورت آسمان، در آن پیداست

خنده‌ی گرم و روشن خورشید
بر تن سرد آب می‌ریزد
موج از پشتِ موج می‌آید
موج در پیشِ موج می‌خیزد



می‌کشد آب، دامنش را زم
بر تن پاک ماسه‌های کبود
می‌برد لذت از نوازش آب
ساحل بی‌خیال خواب آکود

می‌شوم شاد و می‌زنم غوطه
مثل ماهی، میان آب زلال
آسمان دل‌گشا و دریا رام
زندگی هر بان و من خوش حال

Mahmood Kianoush 

درست و نادرست

۱ نور خورشید باعث شوری آب دریا می‌شود.

۲ موج‌ها به آرامی ماسه‌های ساحل را می‌شویند.

درک مطلب

۱ شاعر دریا را مثل «آینه‌ی آسمان» دیده است. تو دریا را مثل چه می‌بینی؟

۲ هنگام شنا کردن در دریا، چه نکاتی را رعایت می‌کنی؟

.....

واژه‌آموزی

به جمله‌های زیر توجه کن.

■ من زبان دارم؛ اما قفل زبانه دارد.

■ من چشم دارم؛ اما کوه چشم‌ه دارد.

■ من گوش دارم؛ اما کلاس گوشه دارد.

حالا تو بگو:

■ من دندان دارم؛ اما شانه

■ من دهان دارم؛ اما غار

■ من پا دارم، اما میز

■ من دست دارم؛ اما صندلی



در درس‌های قبل، شیوه‌ی سخن گفتن را آموختی. حالا وقتی بخواهی درباره‌ی موضوعی صحبت کنی، می‌دانی که باید آن را محدود کنی و در زمانی کوتاه، به‌طور صحیح سخن بگویی. اکنون به صحبت‌های دوستانت گوش کن و درباره‌ی آن‌ها داوری کن. یادت باشد، برای داوری کردن به سه چیز توجه کنی:

- الف) یک بخش از موضوع کلی انتخاب شود و فقط درباره‌ی آن صحبت شود.
- ب) مطالب به صورت منظم، یکی پس از دیگری دنبال هم بیانند و با هم ارتباط داشته باشند.
- ج) زمان سخن گفتن طولانی نباشد.

بیاموز و بگو



به این قسمت از شعر، توجه کن.
«آب آینه‌ای است پهناور»، یعنی آب مثل آینه است.
شاعر برای زیبایی شعر خود، از شباهت آب و آینه استفاده کرده است.
تو می‌توانی نمونه‌ی دیگری بگویی؟



گوش کن و بگو



به داستان گوش کن و آن را برای دوستانت تعریف کن.
از این داستان، چه درسی گرفتی؟



درس شانزدهم

اگر جنگل نباشد

جنگل پهناور و زیباست. صدای آرام نسیم در همه جای جنگل، شنیده می‌شود. گاه نیز غرش و زوزه‌ی جانوران، سکوت جنگل را می‌شکند.

اگر روزی با هوایما از بالای جنگل بگذری، فرشی سبز، زیبا و گسترده می‌بینی که گاه صدھا کیلومتر از زمین را پوشانده است. در این جنگل‌ها چه می‌گذرد؟ نمی‌دانیم. شاید پلنگی بر شاخه‌ی درختی، در کمین نشسته باشد. شاید میمون‌های بازی‌گوش، بر شاخه‌ها مشغول بازی باشند. شاید فیل‌ها و گرگدن‌ها مشغول آب تنی در رودخانه‌ای باشند که از جنگل می‌گذرد. شاید هم در حاشیه‌ی جنگل، خانواده‌هایی سرگرم تفریح و استراحت باشند.

اگر جنگل نبود؛ چه می‌شد؟ شاید بگویید معلوم است؛ دیگر میز و صندلی، تخت خواب و کمد، در و پنجه، کاغذ، خانه‌های جنگلی، قایق و کشتی و هزاران وسیله‌ی چوبی دیگر نبود؛ اما این‌ها بخشی از فایده‌های جنگل است. اگر جنگل نباشد، اکسیران مورد نیاز انسان فراهم نمی‌شود و مواد سمی هوا از بین نمی‌رود.

اگر جنگل نباشد؛ باران خاک را می‌شوید و از بین می‌برد. بادهای تندی که می‌وزند ممکن است همه چیز را



ویران کنند. اگر جنگل نباشد، یکی از بهترین محل‌های استراحت و گردش از انسان گرفته می‌شود.

باید جنگل‌ها را حفظ کنیم و مراقب باشیم که درختان از بین نزوند. اگر از جنگل موازیت نکنیم، شاید در آینده دیگر نتوانیم داستان‌هایی بخوانیم که چنین آغاز می‌شوند: یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچ‌کس نبود. روزی روزگاری در یک جنگل زیبا و دور....

سیاوش شایان

درست و نادرست

۱ جنگل‌ها باعث از بین رفتن مواد سّمی هوا می‌شوند.

۲ تنها صدایی که در جنگل شنیده می‌شود، غرّش حیوانات است.

درک مطلب

۱ منظور نویسنده از «فرش سبز» چیست؟

۲ تو برای حفظ جنگل‌ها چه می‌کنی؟

.....

واژه‌آموزی

به این جمله‌ها دقّت کن.

■ حادثه‌ی خطرناک، یعنی حادثه‌ای که خطر دارد.

■ خاک نمناک، یعنی خاکی که نم دارد.

■ آواز سوزناک، یعنی آوازی که سوز دارد.

حالا تو بگو:

■ نگاه، یعنی نگاهی که غم دارد.

■ زخم دردنناک، یعنی

صندلی صمیمیت

از آموزگارتان خواهش کنید بر روی صندلی صمیمیت بنشینند و درباره‌ی موضوعی

برایتان صحبت کند. به صحبت‌های ایشان گوش کنید و در گروه، درباره‌ی آن داوری کنید.

بیاموز و بگو

به این جمله‌ها دقّت کن و درباره‌ی آن‌ها با هم کلاسی‌هایت گفت‌و‌گو کن.



حالا تو بگو:

..... شست. مریم



گوش کن و بگو

به بخش اول داستان گوش کن و ادامه‌ی آن را تو بگو.

حالا به بخش دوم داستان گوش کن و آن را با ادامه‌ی داستانی که خودت ساخته‌ای مقایسه کن.

بَهاران

بخوان و حفظ کن



باز هم بادِ بهاری شادمان هرجا وزان شد
چشم‌ای جوشان برآمد بردلِ صحرا روان شد
از بهار سبز و خرم مژده می‌آرد پرستو
شادمان پر می‌گشاید گاه این سو، گاه آن سو
می‌کشد دست نوازش شاپرک بر چهره‌ی گل
از سرِ شاخ درختان می‌رسد آوای بلبل

بیوک ملکی





چشم‌های آسمان

دَرْس هُفْدَهْمَه



شب‌های ناستان، وقتی مادرم رخت خواب من و برادرم را روی پشت‌بام پس
می‌کند؛ از تماشای آسمان پرستاره، لذت می‌برم. معمولاً آسمان صاف است و ستاره‌ها با
درخشش زیبایی، آن را آراسته‌اند. همیشه از خودم می‌پرسم، این نقطه‌های نورانی کوچک و
بزرگ که از آن بالا به ما چشمک می‌زنند، چه هستند؟

گاهی به ستاره‌ها خیره می‌شوم و با وصل کردن آن‌ها به هم، شکل‌های جالبی می‌سازم.
آن شب هم مثل همیشه، غرق تماشای آسمان بودم که نگاهان ستاره‌ای کوچک و
نورانی دستم را گرفت و روی خود نشاند و بُرد.

چه پرواز هیجان انگیز و جالبی! آسمان چقدر بزرگ و بی‌نهایت بودا
از ستاره، سراغ خورشید را گرفتم. پرسیدم آیا او خوابیده است؟

ستاره گفت: «خورشید هرگز نمی‌خوابد و همیشه مشغول نورافشانی است. در هر شبانه روز،
زمین یکبار دور خود می‌چرخد. در این چرخش، وقتی روبه روی خورشید قرار می‌گیرد، روز
می‌شود و تو خورشید را می‌بینی و می‌توانی با او احوال پرسی کنی. خورشید ستاره‌ای است که
زمین، سالی یکبار، دور آن می‌چرخد. چهار فصل زیبا، که هدیه‌ی خداوند مهربان است،
تیجی این چرخش عظیم و باشکوه است.»

حال عجیبی داشتم. آسمان چقدر گسترده و وسیع بود! ستاره، من را روی خود جابه‌جا کرد،
معلوم بود از اینکه من را به این مسافتِ فضایی آورده، بسیار شادمان است. اشتباق و
نشاط، وجودم را فرا گرفته بود. می‌خواستم فریاد بزنم و از خدای بزرگ برای آفرینش این همه
زیبایی و عظمت تشکّر کنم.

همچنان که غرق در سفر خیالی خود بودم، نگاهان صدایی، من را به خود آورد. اول کمی
ترسیدم؛ اما خوب که نگاه کردم، دیدم گربه‌ی زیبا و کوچولویی بر لبه‌ی پشت‌بام نشسته است
و می‌میو می‌کند.

درست و نادرست

- ۱ یک سال طول می‌کشد تا زمین یک بار دور خود بچرخد.
- ۲ خورشید یک سیاره‌ی در حال حرکت است.

درک مطلب

- ۱ چرا در طول روز، خورشید را می‌بینیم؟
- ۲ از مشاهده‌ی آسمان باشکوه و زیبا به یاد چه می‌افتد؟
-
- ۳

واژه‌آموزی

- به جمله‌های زیر، دقّت کن.
- روسربی، پوشاسک زنانه است.
- نشستن روی ستاره و سفر در آسمان، رؤیای کودکانه است.
- فعالیت‌های گروهی در کلاس، نوعی رابطه‌ی دوستانه است.

حالا تو بگو:

- دامن، لباس است.
- کُشتی، ورزش است.

صندلی صمیمیت



هفته‌ی گذشته، معلم شما موضوعی را انتخاب کرد و از شما خواست درباره‌ی آن موضوع تحقیق کنید و اطلاعات کافی به دست آورید. شاید تو به کتابخانه رفته باشی و کتاب یا مجله‌ای را در مورد آن موضوع مطالعه کرده باشی. شاید هم از بزرگترها پرسیده باشی و یا به کمک رایانه در مورد موضوع جستجو کرده باشی. حالا روی صندلی صمیمیت بشین و در مورد آن موضوع صحبت کن و توضیح بده که این اطلاعات را از کجا به دست آورده‌ای.

بیاموز و بگو



در درس سوم خواندیم که آموزگار از هر گروه خواست خوب به اطراف خود نگاه کنند. بعد هرچه را می‌بینند و می‌شنوند، یادداشت کنند و با همفکری، یک نوشته یا گزارش بنویسن. یادداشت‌برداری، یعنی نوشتن چیزهایی که می‌شنویم، می‌بینیم یا می‌خوانیم. وقتی به مسافت یا گردش علمی می‌روی؛ خوب است دفترچه‌ی یادداشت همراه داشته باشی و دیده‌ها و شنیده‌ها را در آن یادداشت کنی، تا فراموش نشوند. سپس با منظم کردن آن یادداشت‌ها می‌توانی نوشته، گزارش یا خاطرات خود را بنویسی. بسیاری از نویسنده‌گان بزرگ، با استفاده از یادداشت‌های خود کتاب نوشته‌اند.

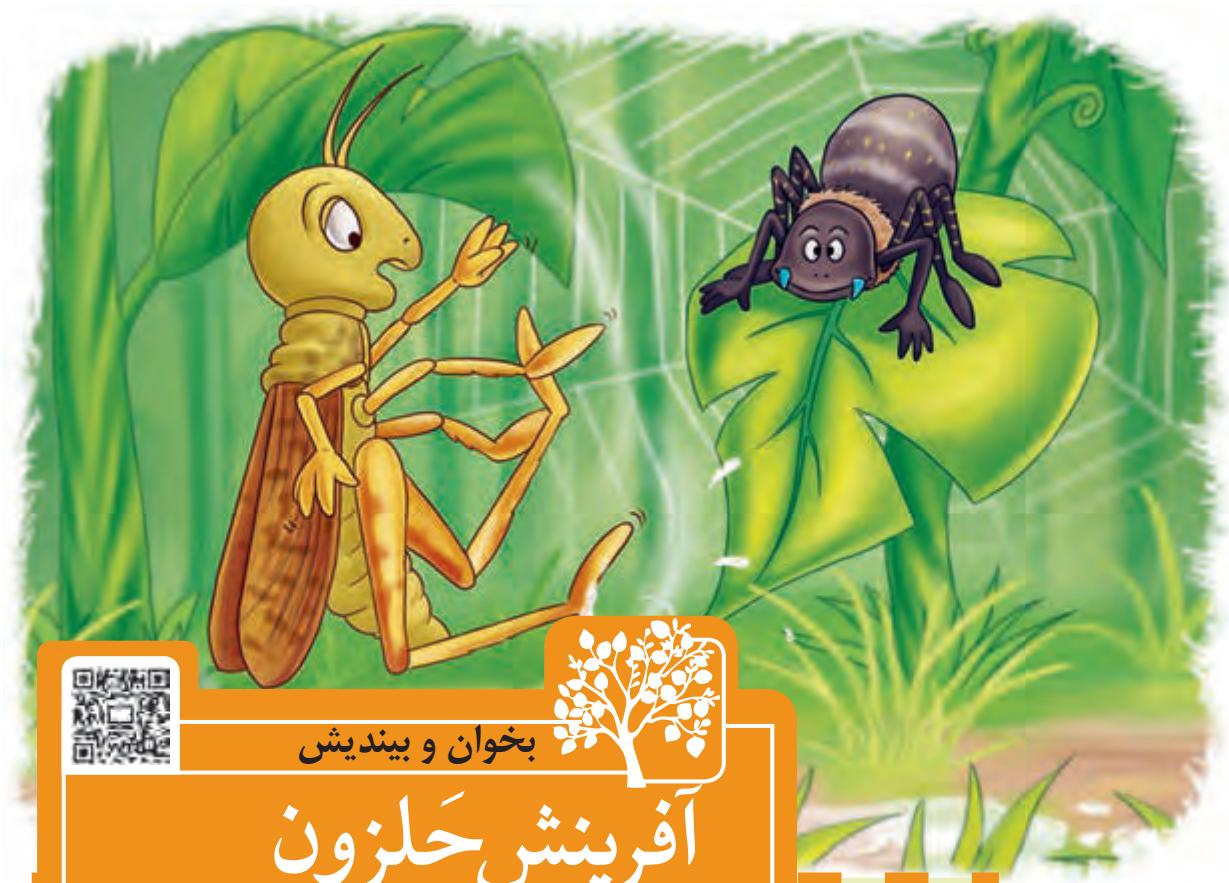
آیا تاکنون در هنگام گردش علمی یادداشت‌برداری کرده‌ای؟ در مورد آن برای دوستان صحبت کن.



گوش کن و بگو



به بخش اول داستان، گوش کن و ادامه‌ی آن را تو بگو.
حالا به بخش دوم داستان گوش کن و آن را با ادامه‌ی داستانی که خودت ساخته‌ای، مقایسه کن.



بخوان و بیندیش



آفرینش حَلْزُون

اوایل فصل بهار بود. هوا گرم و گرمتر می‌شد. حیوانات جنب‌وجوش و تلاش را از سر گرفته بودند.

ملخ سوت‌زنان و شادی‌کنان به این طرف و آن طرف می‌جهید و می‌خندید. او با خودش گفت: «چه هوای خوبی! بهتر است به دیدن دوستم بروم و با هم، از این هوای خوب لذت ببریم.»

وقتی به طرف خانه‌ی دوستش راه افتاد؛ در مسیر، پاییش لیز خورد و نتوانست درست راه بروم و یک دفعه روی زمین افتاد.

در این لحظه عنکبوت از راه رسید. او با دیدن ملخ که روی زمین پهنه شده بود، حسابی خنده‌اش گرفت، طوری که نمی‌توانست جلوی خنده‌اش را بگیرد. ملخ خیلی ناراحت شد و گفت: «عنکبوت، زمین‌افتدان خنده دارد؟»

عنکبوت خودش را جمع‌وجور کرد و گفت: «نه دوست من، از من ناراحت نشو!

من تو را مسخره نمی‌کنم. اصلاً به من بگو ببینم چه کسی اینجا را لیز کرده است تا خودم حسابش را برسم؟»
ناگهان خود عنکبوت هم لیز خورد و افتاد. هر دو به هر زحمتی که بود، از زمین بلند شدند و به راه افتادند.
همین طور که می‌رفتند به جانور عجیبی رسیدند و گفتند: «این دیگر چیست؟»



او گفت: «سلام! اسم من حلزون است.»
آن دو هم صدا گفتند: «از کجا پیدایت شده؟ تا حالا کجا بودی؟»
حلزون گفت: «از اوّل هم اینجا بودم، زمستان را داخل خانه‌ام خوابیده بودم! حالا که بهار آمده، از خواب بیدار شده‌ام.»
آن‌ها گفتند: «ولی ما که خانه‌ای نمی‌بینیم!»
حلزون گفت: «همین صدفی که پشت من است، خانه‌ی من است.»

آن‌ها با اخم گفتند: «چرا زمین را لیز کرده‌ای؟ چطوری این کار را کردی؟»
حلزون گفت: «من مجبورم برای حرکت کردن، این مایع لغزنده را روی زمین پاشم و روی آن بخزم؛ چون مثل شما پا ندارم، این مایع لغزنده در خزیدن به من کمک می‌کند.»

آن‌ها گفتند: «ما نمی‌دانستیم که تو با چه زحمتی راه می‌روی! از تو معذرت می‌خواهیم. رفтарمان بد بود!»

حلزون گفت: «نه، اینکه گفتم «مجبورم»، برای این نبود که بخواهم بگوییم دارم زحمت می‌کشم؛ نه، خدا مرا این طور آفریده و این مایع لغزنده را هم در اختیار من قرار داده است. وسیله‌ی راه رفتن شما، پاهایتان است ولی من برای حرکت کردن می‌خزم. همیشه هم خدا را شکر می‌کنم.»
ملخ و عنکبوت گفتند: «ما باید جلوی پایمان را خوب نگاه کنیم، تا زمین نخوریم و کسی را هم سرزنش نکنیم.»

بعد با تعجب پرسیدند: «حلزون جان، تو که دندان نداری! چطوری این همه برگ و سبزی را می‌جویی؟»

حلزون جواب داد: «خدا به من بیش از هزار دندان داده است که در پشت زبانم مخفی هستند.»

آن‌ها از تعجب به هم نگاه کردند و گفتند: «وای! چقدر دندان!» همین‌طور که آن‌ها در حال صحبت کردن بودند، ناگهان خروس طلاibi را دیدند که نوک‌زنان به طرف آن‌ها می‌آمد. ملخ و عنکبوت پا به فرار گذاشتند؛ ولی حلزون نمی‌توانست به تندی آن‌ها بود. آن‌ها پشت یک بوته پنهان شدند و به حلزون نگاه کردند. خروس به حلزون که رسید، چند نوک به او زد. بعد هم از آنجا دور شد. آن‌ها نگاه کردند و دیدند خانه‌ی حلزون، صحیح و سالم آنجاست؛ ولی از خود حلزون خبری نیست. ناراحت شدند و زند زیر گریه.

حلزون فریاد زد: «من زنده و سلامت هستم. چرا گریه می‌کنید؟ فراموش کرده‌اید که این صدف، از من محافظت می‌کند؟»

عنکبوت گفت: «تو چطور توی این صدف پر پیچ و خم، جا می‌شوی؟» حلزون با لبخندی بر لب، گفت: «من بدن نرمی دارم. خودم را به شکل صدفم در می‌آورم و راحت توی آن، جا می‌شوم. می‌بینید! این هم یکی دیگر از شگفتی‌های وجود من است. در آفریده‌های خداوند، چیزهای عجیب و شگفتانگیزی وجود دارد.» از آن روز به بعد عنکبوت و ملخ و حلزون دوستان خوبی برای هم بودند.

درک و دریافت

۱ حلزون چگونه راه می‌رود؟

۲ آیا عنکبوت و ملخ، مهربان بودند؟ برای پاسخ خود، دو دلیل از متن بیاورید.

۳ کلمه‌ی «این» در بند هفتم، به چه کسی اشاره دارد؟

۴ کلمه‌ی «این کار» در بند سیزدهم، به چه کاری اشاره دارد؟

افتادن از آسمان



حکایت



روزی مردی نزد حاکم

رفت و گفت: «به دادم برسید، یک نفر

به زور وارد خانه‌ی من شده است و می‌گوید، این خانه، مال اوست.»

حاکم دستور داد تا آن مرد را بیاورند. وقتی او را آوردند، حاکم از او پرسید:

«چرا می‌خواهی به زور، خانه‌ی این مرد را بگیری؟»

مرد جواب داد: «من از آسمان افتاده‌ام توی

آن خانه، پس خانه، مال من است.»

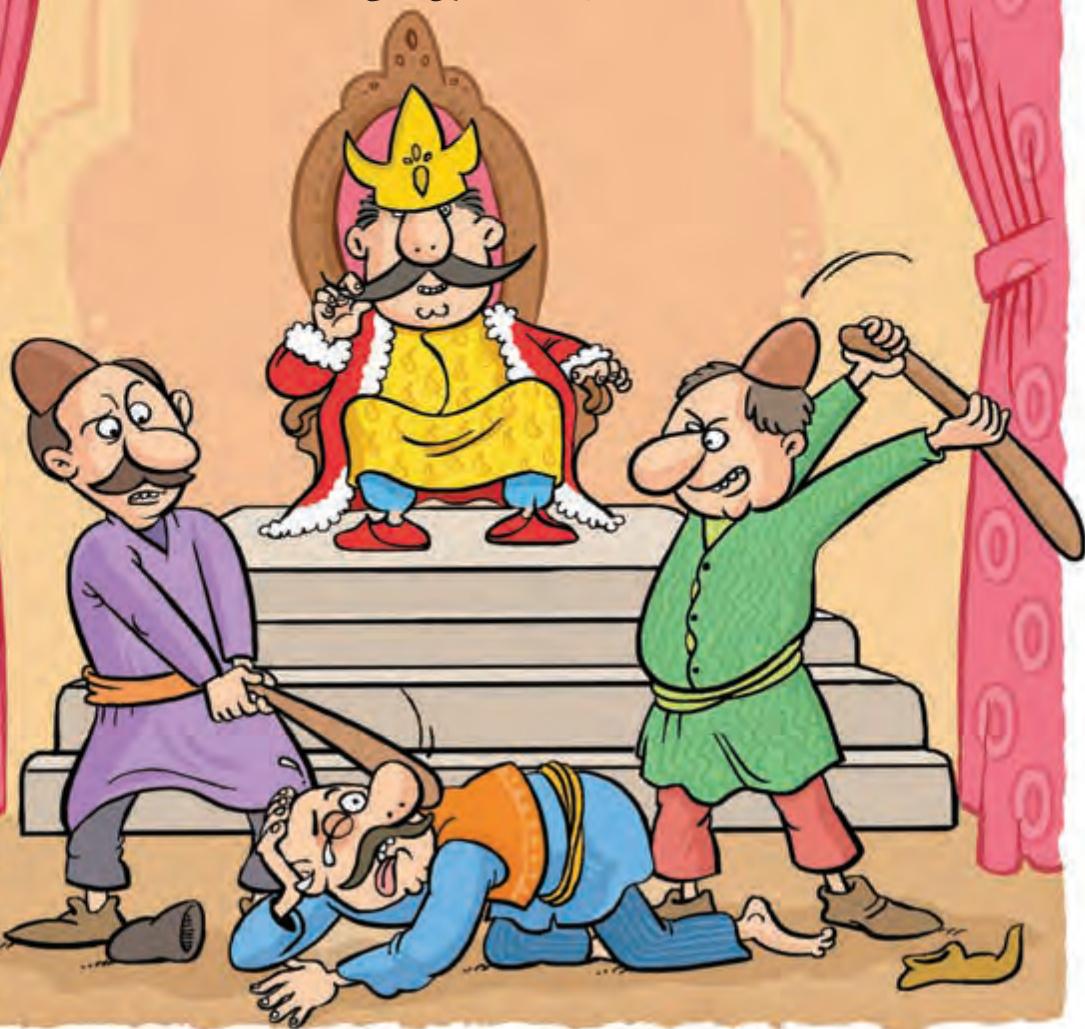
حاکم دستور داد او را مجازات کنند.

مرد در حالی که ناله می‌کرد، گفت: «آخر برای چه مرا می‌زنید؟»

حاکم پاسخ داد: «گفتم آن قدر تو را بزنند، تا حواس‌تکشی کامل‌اً سر جایش بیاید،

که اگر بار دیگر خواستی از آسمان بیفته‌ی، مواطن باشی

در خانه‌ی دیگران نیفته!»



نیایش



حمد بر کردگارِ یکتا باد
که مرا شوقِ درس خواندن داد
آشنا کرد چشمِ من به کتاب
داد توفیقِ خیرم از هر باب
در سرِ من هوای درس نهاد
در دلِ من محبتِ استاد

ایرج میرزا

ای خدای هر بان! تو را سپاس می‌گویم که به ماتکاب قرآن
را دادی، تا با راهنمایی‌های آن، راهِ بهتر زندگی کردن و خوش‌بختی
را بشناسیم.

ای خدای خوب و عزیزاً از تو سپاس‌گزارم که معلمی دانا و
هر بان و دوستانی خوب و صمیمی به من دادی.

خدایا! به من گلگ کن تا رقتاری پسندیده داشته باشم؛ بیشتر
درس بخوانم و پیشرفت کنم تا در آینده، به مردم خوب کشوم و به
همهی مردم جهان خدمت کنم. برای این همه نعمت و بخشش، تو
را سپاس می‌گویم.







افتخارآفرین: کاری که باعث سر بلندی می‌شود.
أُفْق: کنار آسمان، اطراف آسمان.

اکسیژن: گازی در هوا که برای زنده ماندن موجودات زنده لازم است.
أُمَّرَا: جمع امیر، امیران، فرمانروایان.
أُمَّارِي عَرَبِ رَاهٍ: برای فرمانروایان عرب.
انتظار: شکیبایی، صبر.
اندر آن: در آن.
اهمیت: با ارزش و مهم بودن.



باب: بخش، گونه، قسمت.

باشتاب: با عجله.

باستانی: کهن، بسیار قدیمی.

باعث: دلیل، سبب.

بحث: گفت و گو.

بخشایش: بخشش و لطف.

بدرقه کردن: کسی را همراهی کردن برای خدا حافظی.

بَرازَنَدَه: مناسب، شایسته.

بَرَاق: درخشنده.

بَرَزَّگَر: کشاورز.

برگزار شدن: برپا شدن، انجام شدن.

بزرگ همت تر: با گذشت تر و بخشنده تر.

بُلُور: نوعی شیشه‌ی شفاف که برای ساخت ظرف به کار می‌رود.

به بار آمدن: میوه دادن، نتیجه دادن

به حاجتی: برای کاری.

۱، آ

آب‌تنی: شستشوی بدن در آب، شنا کردن.

آثار: جمع اثر، نشانه‌ها، علامت‌ها.

آراسته‌اند: آرایش کرده‌اند، زیبا و مرتب کرده‌اند.

آرامش: آرام بودن، آسودگی.

آرامگاه: قبر، مزار، محل آرامش.

آسایش: راحتی.

آسیب: صدمه، زیان.

آشغال: زباله.

آغاز: شروع.

آغوش: بَغْل، میان دو دست.

آفرینش: آفریدن، خلق.

آلودگی: کشیفی.

آلودگی صوتی: هر صدای بدی که انسان را آزار می‌دهد.

ابریشم: تاری بسیار نازک، محکم و سفید که کرم

ابریشم به دور خود می‌تند. از آن برای تهییه پارچه استفاده می‌کنند.

احادیث: جمع حدیث، سخنان پیامبران و امامان.

احسان: نیکوکاری، نیکی کردن.

احوال پرسی: حال و احوال کسی را پرسیدن.

ارزن: دانه‌ی ریز و براق خوراکی که غذای بعضی پرندگان است.

استوار: محکم، سخت، پایدار.

اشتیاق: شوق و علاقه.

اشغال: جایی را به زور گرفتن.

اخافه کردن: افزودن، زیاد کردن.

اطراف: دور و بر.

افتخار: سر بلندی.

تعییر کُننده: کسی که چیزی را شرح و توضیح می‌دهد، تفسیر کننده، گزارش کننده.

تُنگ: پارچ سُفالی یا شیشه‌ای که در آن آب یا نوشیدنی‌های دیگر می‌ریزند.
 توفیق: موفقیت.



ثبت‌نام: نوشت‌نام، نامنویسی.



جاودانه: همیشه و جاوید، چیزی که تا ابد بماند.
 جبرئیل: فرشته‌ی وحی.

جلب نظر کردن: نگاه کسی را به سوی خود کشاندن، جلب توجه کردن.
 جلوگیری: پیشگیری.
 جنب‌وجوش: تلاش، جنبش.

جنگ تحمیلی: جنگی است که در آن حکومت صدام از کشور عراق، به مدت هشت سال، میهن عزیzman، ایران را، مورد حمله قرار داد ولی در پایان بر اثر ایستادگی مردم دلیرسوزمین ما، ناگزیر به عقب‌نشینی و شکست شد. این جنگ از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ ادامه داشت.

جوان مردی: بخشنده‌ی، مردانگی.
 جوز: گرد و.

جوی: گذرگاه باریکی که آب از آن می‌گذرد.
 جویبار: جوی بزرگی که از جوی‌های کوچک تشکیل شده باشد.
 جهیدن: پریدن.

بُهتان: تُهمت، به دروغ چیزی را به کسی نسبت دادن.

بی‌ادعا: کسی که ادعایی ندارد.

بی‌انتها: پهناور و بزرگ، بی‌پایان.

بی‌خیال: خونسرد، بیش از حد آرام.

بیشه: جنگل.



پاکزاد: از نژاد و نسل پاک.

پای کوبی: شادی کردن.

پرورود: پرورش داد.

پَرْمُرْدَه: خشک، بی‌طراوت.

پُشته: تپه، توده.

پونه‌ی وحشی: نوعی گیاه، سبزی خوشبو مثل نعناع.

پهناور: گسترده، وسیع.

پیشروی: به جلو رفتن، به پیش رفتن.

پیوسته: پی در پی، به دنبال هم.



تاقچه: برآمدگی یا فرورفتگی در دیوار اتاق برای گذاشتن چیزها روی آن.

تانک: خودروی بزرگ و سنگین جنگی که مسلسل و توب دارد و به کمک زنجیرهایی در زیر آن، قادر به حرکت در مکان‌های مختلف است.

تُربَت: خاک، خاکِ مزار.

ترَقَه: نوعی بُمب دست‌ساز کوچک.

تُشكِچه: تُشكِ کوچک.



خارگن: کسی که کارش کندن خار است.
خاص: ویژه، مخصوص.
خصوصی: ویژه، شخصی.
خلق: آفرینش، مردم.

خلیج: پیش‌رفتگی نسبتاً وسیع آب در خشکی.
خلیفه: جانشین، نماینده، حاکم.

خنده‌رو: شاد، کسی که خنده به لب دارد.

خواب‌گزار: کسی که خواب دیگران را توضیح می‌دهد.
خودرو: ماشین.

خوش و بش کردن: احوال پرسی کردن.

خوبیشان: جمع خویش، نزدیکان، وابستگان، اقوام.

خیره شدن: بادقت به چیزی نگاه کردن.



دامنه‌ی کوه: بخش شیبدار پایین کوه.

درست‌پیمان: وفادار، درستکار، کسی که به عهد و پیمان، پای بند است.

درو: برداشت کشت، چیدن گیاهان مثل گندم و برنج.

دفاع: نگه‌داری و محافظت، تلاش برای حفظ خود در برابر دشمن.

دلانگیز: خوب و زیبا.

دلاورانه: شجاعانه.

دلپذیر: پسندیده و دلخواه.

دلگشا: جایی بزرگ که چشم‌اندازی زیبا دارد، خوش منظره و با صفا.

دلنشین: خوشایند و پسندیده.



چشممه: جایی که آب از زیر زمین بیرون می‌آید.
چوب دستی: عصا، چوبی که در دست می‌گیرند.
چشم نواز: زیبا، قشنگ.



حاتم طایی: شخصی که به بخشندگی شهرت داشت.

حاجت: نیاز، احتیاج.

حاشیه: کناره، گوشه.

حاصل: نتیجه، سود.

حاضر: آماده، آنکه غایب نیست.

حالیا: اکنون، حالا، اینک.

حتمی: قطعی.

حرقه‌ای: کسی که در کاری مهارت دارد، انجام کار در حد خیلی خوب و دقیق، عالی.

حربیص: طمع کار.

حفظه: نگهبانی، نگهداری.

حکایت: سخن کوتاهی که پند و اندرزی را بیان می‌کند.

حکیم: انسان دانا و خردمند.

حلوا: نوعی خوراکی که به وسیله‌ی آرد و روغن و شکر تهییه می‌شود.

حمد: ستایش، شکرگزاری، ستودن.

حوض: جایی برای نگهداری آب.

حیرت: شگفتی، تعجب.

س

ساخت و ساز: ساختن، درست کردن.
سخاوتمند: بخشنده.

سختگیری: شدّت، سخت گرفتن بر دیگران.
سربلندی: احساس افتخار داشتن.

سرحال: با نشاط، شاد.

سعادتمند: خوشبخت.

سفالی: ظرف یا اشیا گلی، چیزی که از گل رُس ساخته شده.

سکوت: خاموشی، بی صدایی.

سماط: سفره.

سنحاقک: حشره‌ای زیبا و تندپرواز با دو جفت بال بلند و نازک، چشم‌های بزرگ و شاخک‌های بلند.

سیل: جریان شدید و ناگهانی آب که معمولاً بر اثر بارش زیاد باران جاری می‌گردد.

ش

شبيه: مانند، مثل.

شريف: بزرگوار، دارای ارزش و اعتبار.

شگفت‌انگيز: عجیب.

شگفتی: تعجب.

ص

صبر: شکنیابی، بُرداری.

صفا: صمیمیت، پاکی.

صمیمی: همدل و مهربان.

دلیرانه: شجاعانه.

دَهانه: لبه، ورودی هر چیز یا هر جا.

دهقان: کشاورز.

رحمت: مهربانی.

رَزمنده: جنگجو، مبارز.

روان: رونده، جاری.

روزنامه دیواری: نوشته‌ای از مطالب گوناگون که معمولاً دانش‌آموزان در مدرسه، تهیه و روی دیوار آویزان می‌کنند.

رونق: رواج.

ريزش: فرو ریختن.

ز

زادگاه: محل تولد.

زرخیز: دارای خاک حاصل خیز و معدن‌های بالرزش.

زَعفران: گیاهی خوشبو که ارزش غذایی و دارویی دارد.

زلال: روشن و صاف.

زمزمه: صدای حرف زدن آهسته، پِج پِج.

زووزه: صدای بعضی از حیوانات.

زيارت: دیدار کردن از آرامگاه‌های امامان و بزرگان دین و مکان‌های مقدس.

زيان‌اور: چیزی که زیان می‌رساند، آیچه موجب آسیب شود.

غروب: پایان روز و هنگام قرار گرفتن خورشید در افق مغرب.
غُصّه: غم و اندوه.
غمناک: غمگین، دچار غم.
غوطه: فرو رفتن در آب.



فانوس: نوعی چراغ نفت‌سوز.
فداکار: کسی که جان خود را فدا می‌کند، از خود گذشته.
فراهمن‌نهاده: آماده کرده.
فرمانروا: آنکه بر سرزمینی حکومت کند، حاکم.
فُروغ: روشنایی، نور، پرتو.
فریبا: بسیار زیبا.

فِشْفَشَة: نوعی اسباب بازی که در آن باروت می‌ریزند و هنگام سوختن به هوا می‌رود و نورافشانی می‌کند.
فضایی: مربوط به فضا.

فیروزه‌ای: به رنگ فیروزه، آبی متمایل به سبز.



قامت: قد.

قرض گرفتن: پول یا چیزی را از کسی گرفتن و بعد از مدتی پس دادن.

قل خوردن: غلتیدن، چرخیدن دور خود روی زمین.
قله: نوک کوه یا تپه.
قنادی: شیرینی فروشی.

صنعت: فن و حرفة.

صنوبر: نام درختی زیبا، نامی برای دختران.



ضعیف: بی‌حال و ناتوان.



طبیعت: بخشی از جهان هستی.

طراوت: تازگی، شادابی.

طمع: حرص، زیاده‌خواهی.



عادت: آنچه بر اثر تکرار، رفتار همیشگی انسان می‌شود.

عاقبت: سرانجام، پایان چیزی.

عبور کردن: گذشتن، گذر کردن.

عطر: بوی خوش، ماده‌ای خوش‌بو.

عظمت: بزرگی.

عظیم: بزرگ.

عنکبوت: نوعی حشره که تار می‌تند.



غایب: پنهان از چشم، آنکه در جایی حضور ندارد.

غُرّش: صدای بلند و ترسناک.

غَرق شدن: فرو رفتن و خفه شدن در آب، غوطه‌ور شدن در آب یا هر چیز دیگر.



ک

کاموا: نوعی نخ که با آن لباس‌های زمستانی می‌باشد.

کبود: رنگ آبی تیره.

کردگار: خداوند، آفریدگار

گرگدن: جانوری خیلی بزرگ با پوست کلفت و با یک یا دو شاخ روی پوزه.

کسب: به دست آوردن.

کم‌شنوایی: ضعف در شنیدن.

کمین کردن: پنهان شدن در جایی برای حمله‌ی ناگهانی.

کُنچکاوی: علاقه‌مندی به دانستن چیزی.

کینه: دشمنی کسی را در دل داشتن.

کیهان: عالم، دنیا، جهان.



گ

گردآمدن: جمع شدن.

گردش علمی: گردش دسته‌جمعی دانش‌آموزان.

گریزان بودن: فرار کردن از کسی یا چیزی، بیزار بودن.

گریست: گریه کرد.

گزارش: شرح و بیان کارهای انجام گرفته.

گسترد: پهن کرد.

گسترد: وسیع، بزرگ.

گودال: چاله، جایی فرو رفته در زمین.

گوش خراش: صدای بسیار شدید و آزار دهنده.

گویا: رسا، روشن، آشکار.



ل

لذت: حالت خوشایند و خوب.

لطافت: نرمی.

لطیف: نرم و خوشایند.

لغزنده: لیز.

لیزخورد: سُرخورد، لغزید.



م

مأمور: آنکه به فرمان کسی برای انجام کاری انتخاب می‌شود.

ماهرانه: با مهارت، استادانه.

محجازات: تنبیه.

محافظت: مواظبت کردن، نگهداری، مراقبت محله:

قسمتی از یک شهر یا روستا.

محیط: مکان اطراف شخص یا چیز.

مخفي: پنهان.

مُراقب: نگهبان، مواظب.

مُوبّی: کسی که چیزی را یاد می‌دهد.

مرزنشینان: کسانی که در مناطق مرزی کشور زندگی می‌کنند.

مُزدّه: خبر خوب.

مَسدوّد: بسته شده.

مشورت: نظر دیگران را خواستن.

مطالب: گفته‌ها، نوشته‌ها، موضوع‌ها.

معمولًاً: بیشتر وقت‌ها.

ملک: سرزمین، کشور، آب و خاک.

ملی: مربوط به همه‌ی مردم یک کشور.

نهراسیم: نترسیم.

نیازمند: فقیر، محتاج.

نیاکان: گذشتگان، پدران.

نیایش: دعا، پرستش خداوند.



وارونه: به عکس.

واضح: آشکار، روشن.

واقعه: رویداد، اتفاق.

وطن: میهن، کشور.

ویران: خراب.



هرasan: ترسان، بیمناک.

همبازی: دوست، یار.

همبستگی: همراهی، همدلی، اتحاد.

همفکری: با هم درباره‌ی موضوعی فکر کردن.

همنوعان: افرادی که از یک نوع هستند، هم‌جنس.

همه‌مه: سروصداء، شلوغی.



یقین بدان: شک نکن، تردید نداشته باش، مطمئن باش.

منتظر: چشم به راه.

منظمه: مرتب و با نظم.

مواد سمی: موادی که به بدن ضرر می‌رسانند.

مور: مورچه.

موضوع: آنچه درباره‌ی آن گفت و گو می‌شود.

مهارت: توانایی انجام کاری به نحو شایسته.

میازار: آزار نده.

می‌ربایند: می‌دزدند.



ناراضی: ناخشنود.

نارنجک: نوعی بُمب دستی.

ناودان: لوله‌ای که آب پشت‌بام از داخل آن پایین می‌آید.

نخست: آغاز، ابتدا.

نرم نرمک: آرام آرام، آهسته.

نشاط: شادی، شادابی.

نظافت: پاکیزگی، تمیزی.

نغمه: صدای خوش، سرود.

نگران: دلواپس.

نگریست: نگاه کرد.

نماینده: کسی که از طرف کسی یا گروهی، کاری انجام می‌دهد.

نورافشانی: چراغانی کردن، پُر نور کردن فضا و محیط.

نهال: شاخه و بوته‌ی کوچکی که تازه کاشته شده باشد.



برای مشاهده‌ی فهرست کتاب‌های مناسب، رمزینه‌ی سریع پاسخ را اسکن کنید.

